

رویدادهای جهان

بولتن شماره ۱۲۵

آبان ۱۳۷۶

شرکت پژوهشی پیام پیروز

نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۱۷-۱۳۴۶۵

در این شماره

- اعلام موجودیت و مرامنامه موقت سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران / ۳
- سوسیالیسم چیست ؟ / از سازمان مبارزه در راه ایجاد حزب کمونیست آمریکا ۴
- ما کردها چه می‌خواهیم ؟ / محمد کردی ۶
- جنگ اقتصادی، جانشین جنگ سرد شده است / «اومانیت» ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه ۷
- جنبش نوین سوسیالیستی در قلب جهان سرمایه‌داری / مانفرد زون - از مجله «عصر ما» ارگان مرکزی حزب کمونیست آلمان ۷
- جنگ جهانی چهارم شروع شده است / فرمانده مارکوس - رهبر جنبش زاپاتیست ها ۹
- زنان مذهبی در برابر ارتجاع مذهبی / ۱۳
- روش حزب کارگران نسبت به مذهب / ا.لنین ۱۵
- به یاد علی امید - رهبر شورای متحده مرکزی کارگران / ۱۸
- سخن از جنس دوم خواهد رفت / ۲۰
- خاورمیانه، نیاز برای عملکرد مستقل اتحادیه‌های کارگری / ۲۰
- رزالوگزامبورگ و مسئله ملی / هوشنگ قره‌چمنی ۲۱
- لنین، انقلاب و حزب / ۲۳
- گرایش به چپ در صحنه سیاست اروپا / ویلیام پومروی ۲۴
- منشأ مادی اسلام / زیگموند فروید ۲۶
- شعر: بهار من / ۲۶

اعلام موجودیت و مرامنامه موقت سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران

۱- «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران»، سازمان دموکراتیک مستقلی است که در اول آذرماه ۱۳۷۶ در ایران تشکیل شده و برای تحقق دموکراسی در مین و تأمین منافع و حقوق دموکراتیک و آزادیهای اساسی همه اقشار جامعه مبارزه می‌کند.

۲- هدف «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عبارت است از: رعایت بدون قید و شرط آزادیها و حقوق انسانی تصریح شده در «اعلامیه جهانی حقوق بشر» و «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی». ۳- شیوه «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» برای تحقق اهداف خود، مبارزه‌ای مردمی، مسالمت‌آمیز، با پرهیز از اعمال خشونت، بمب‌گذاری، ترور و درگیری مسلحانه است.

مشی این سازمان مبتنی است بر ایجاد و توسعه تشکیلات و ارگانهای منسجم خود در میان مردم، ترویج ایده‌ها و تقویت فرهنگ و تبلیغ برنامه‌های دموکراتیک و انسانی، افشای موارد نقض حقوق بشر در جامعه، و هدایت مردم در جهت تحقق خواستها و حقوق دموکراتیک آنها.

۴- «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» از اقدامات مترقی نیروهای آزادیخواه و جنبشهای مختلف مردم برای تأمین حقوق و خواستههای حق خود، حمایت می‌کند. اما از حرکتها و اقدامهایی که می‌تواند به گسترش تروریسم، درگیری مسلحانه و ایجاد جنگ داخلی در کشور منجر شود حمایت نکرده و از نظر اصولی با این نوع حرکتها مخالف است.

۵- «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» کلیه فعالیتهای خود در عرصه‌های گوناگون را به شکل کاملاً علنی انجام می‌دهد. این سازمان فعالیت خود را در داخل کشور و همراه با حرکتهای مردم در مین تداوم می‌بخشد. از این رو شورای رهبری این سازمان نباید تحت هیچ شرایطی و به هیچ بهانه‌ای به خارج از کشور منتقل شود.

۶- «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» در روند فعالیتهای خود بر حفظ منافع ملی، استقلال، تمامیت ارضی و وحدت کشور تأکید دارد. و مبارزه خود برای تأمین حقوق و آزادیهای اساسی در کشور را با اتکاء به نیروی مردم به پیش می‌برد و در این راستا برای دولتهای خارجی هیچگونه حق دخالتی قائل نیست. این سازمان در چارچوب مرامنامه خود، از امکانات تبلیغی سازمانها، نهادها و مجامع رسماً غیر دولتی مدافع آزادیها و حقوق بشر در جهان و نیز رسانه‌های گروهی بین‌المللی بهره می‌گیرد.

۷- کلیه جمهوریخواهان دموکرات مین صرف‌نظر از اعتقادات فلسفی و ایدئولوژیکی و مذهبی یا غیرمذهبی، تعلقات و علایق و وابستگی‌ها به سازمانها و احزاب گوناگون، موقعیت طبقاتی و اجتماعی خود، می‌توانند در «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عضو شوند، به شرط آن که مرامنامه آن را بپذیرند و برای تحقق آن تلاش کنند و رهنمودهای این سازمان در چارچوب مرامنامه آن را، با حفظ استقلال هویت و انتقادات خود در زمینه‌های دیگر، اجرا نمایند.

۸- شرایط پذیرش عضو در «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عبارتند از:

الف) - داشتن تابعیت ایران.

ب) - حداقل ۱۶ سال.

ج) - پذیرش مرامنامه و تلاش برای تحقق آن.

د) - داشتن یک معرف از اعضای سازمان که حداقل یک سال سابقه آشنایی با وی را داشته باشد.

ه) - شرکت در یکی از ارگانهای سازمان (در شکل تماس فردی یا جلسات جمعی).

و) - پرداخت حق عضویت بدون وقفه که میزان آن توسط خود عضو تعیین می‌شود.

تبصره ۱: افرادی که فساد، خیانت یا اقدام آنها علیه جنبش آزادیخواهانه و حق طلبانه مردم ثابت شده باشد، و افرادی که عضو گروه، سازمان، نهاد و ارگانی باشند که به هر عنوان و نحوی علیه جنبش دموکراتیک مردم و نیروهای مترقی اقدام کرده باشند، و نیز اعضای نیروهای نظامی و انتظامی و ارگانهای اطلاعاتی - امنیتی، عناصر وابسته به مطبوعات و رسانه‌های مدافع انحصارطلبی و سرکوب دگراندیشان، و همچنین افراد وابسته به جریانهای ضد دموکراتیک یا مخالفان جمهوریت، نمی‌توانند عضو «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» شوند.

تبصره ۲: تصویب یا رد عضویت افراد در «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» به عهده شورای رهبری سازمان یا ارگانی است که شورای رهبری به آن اختیار کامل دهد.

۹- از آغاز تأسیس «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» تا زمان تشکیل مجمع عمومی سازمان، این مرامنامه موقت به صورت آزمایشی اجرا می‌شود و سپس در مجمع عمومی سازمان با مشارکت مستقیم و غیرمستقیم کلیه اعضا، برنامه و اساسنامه جدید و کامل سازمان تدوین و تصویب خواهد شد. ۱۰- مجمع عمومی «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» با شرکت کلیه اعضای سازمان یا نمایندگان منتخب آنها، در اول آذرماه ۱۳۷۷ در ایران تشکیل خواهد شد. وظایف مجمع عمومی «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عبارتند از: بررسی عملکرد سازمان در فاصله یک سال، رسیدگی به انتقادات و گزارشات اعضا، و تکمیل و اصلاح و تغییر مرامنامه موقت آزمایشی و تدوین و تصویب برنامه و اساسنامه، انتخاب اعضای شورای رهبری و کمیسیون بازرسی، و تعیین خطمشی سازمان برای آینده.

۱۱- عایدات «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عبارتند از: حق عضویت اعضا، کمک‌های مادی مردم و علاقمندان، و عواید حاصله از فروش نشریات.

تبصره: دریافت هرگونه کمک مالی از دولتهای خارجی، دولت ایران و نهادها و مؤسسات وابسته به آنها ممنوع است.

۱۲- با توجه به شرایط مشخص و وضعیت حساس کنونی در کشور و با اتکاء به تجارب فعالیت نیروهای آزادیخواه مین در دوره‌های گوناگون، «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» تا زمان برگزاری مجمع عمومی خود در اول آذر ۱۳۷۷، از اعلام نام اعضای شورای رهبری، کادرها و اعضای سازمان خودداری می‌کند و تنها آقای پیروز دوانی را به عنوان دبیر و سخنگوی سازمان معرفی می‌نماید و به وی مأموریت می‌دهد تا با تشکیل کمیته‌های معینی از علاقمندان و اعضا سازمان، در جهت انجام وظایف زیر برای «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عمل نماید:

الف) - شناساندن سازمان به احزاب، سازمانها و شخصیتهای سیاسی و جامعه مطبوعاتی و فرهنگی و هنری مین.

ب) - شناساندن سازمان به مجامع و نهادهای بین‌المللی مدافع حقوق بشر.

- ج) - شناساندن سازمان به احزاب، سازمانها و شخصتهای سیاسی و نهادهای مطبوعاتی، فرهنگی و هنری در سراسر جهان.
- د) - انتشار اطلاعیه‌های ضرور و نشریه ماهانه «بانگ آزادی» به عنوان ارگان مرکزی سازمان.
- ه) - عضوگیری و ایجاد ارگانهای سازمانی لازم.
- و) - برگزاری مجمع عمومی سازمان در موعد مقرر.

سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران، اول آذر ۱۳۷۶
آدرس: تهران، صندوق پستی ۳۱۵-۱۳۴۶۵

سوسیالیسم چیست؟

سازمان ایجاد حزب کارگری مارکسیست - لنینیست
آمریکا - ۱۹۸۸

الف - تئوری‌های پایه‌ای سوسیالیستی

طبق تئوری مارکسیستی، سوسیالیسم یک دوره انتقالی بین سرمایه‌داری و جامعه بی طبقه کمونیستی است. ولی کمونیست‌ها، هر یک، این دوره انتقالی را به شکلی تصویر می‌کنند (و همه آنها مارکس، انگلس و لنین را به شیوه خود «تعبیر» می‌کنند).

۱) - برخی می‌گویند که خصلت سوسیالیسم توسط مالکیت دولتی و کنترل دولتی وسائل تولید و برنامه‌ریزی متمرکز مشخص می‌شود که در نتیجه آن، افزایش در نیروهای مولده و سطح زندگی توده‌ها این امکان را بوجود می‌آورد که به کمونیسم گذر شود.

۲) - برخی دیگر می‌گویند که سوسیالیسم مالکیت و کنترل وسائل تولید توسط زحمتکشان است. و تولید از طریق مبارزه علیه طبقات و عناصر ستمگر برای تأمین نیازهای مردم سازمان می‌یابد. ۳) - تئوری دیگر می‌گوید که از طریق مالکیت و کنترل وسائل تولید توسط زحمتکشان، تولید به طور اجتماعی به مالکیت در می‌آید و سازمان می‌یابد. این مسأله استقرار دولت کارگران مسلح، امحای تولید کالایی و پول، توزیع محصولات اجتماعی بر طبق کار انجام شده و توسعه سریع نیروهای مولده را در بر می‌گیرد. این اقدامات سپس به کمونیسم رهنمون می‌شود که در آن [شعار] «از هرکس طبق توانش و به هرکس طبق نیازش» عملی می‌شود.

۱) - در تئوری اول، که توسط هواداران اردوگاه شوروی و نیز هواداران ترویسکی ارائه می‌شود، کنترل دولتی و نیروهای مولده به عنوان عناصر کلیدی سوسیالیسم است. این دسته بر آنند که کنترل دولتی وسائل تولید به خودی خود نشانگر حکومت کارگری است که بدین ترتیب به معنای تولید غیر سرمایه‌داری و ستم‌گیری سوسیالیستی است. آنها تشخیص نمی‌دهند که کنترل دولتی وسائل تولید می‌تواند توسط یک طبقه استثمارگر هم انجام پذیرد. در نظر ترویسکیست‌ها سرمایه‌داری دولتی ممکن نیست، بخصوص از آنجا که ترویسکی گفته که سرمایه‌داری دولتی «هرگز وجود نخواهد داشت»^۱ مالکیت و کنترل واقعاً اجتماعی وسائل تولید تنها از طریق انهدام بوروکراسی، امتیازات، امحای از خودبیگانگی و سرکوب توده‌ها، و استقرار «حکومت کارگران مسلح» امکان‌پذیر است. اما طبق نظر برخی از عناصر وابسته به این طیف سوسیالیسم هیچ چیز یک سرمایه‌داری مولدتر که در آن محصولات کارگویا منصفانه‌تر توزیع می‌شوند. عیناً مانند اقتصادیات دورینگ که انگلس آن را در «آنتی دورینگ» مورد نقد قرار داده، شیوه

تولید سرمایه‌داری خیلی خراب است و می‌تواند به موجودیت خود ادامه دهد، ولی شیوه توزیع سرمایه‌داری بد است و باید از بین برود. اقدامات اقتصادی که مناسبات ذاتی سرمایه (که بر مبنای تولید کالایی، مبادله و کسب ارزش اضافه قرار دارد) را در هم می‌شکند، تصویر نمی‌گردد. برای این گروه‌بندی، برنامه برای سوسیالیسم شامل اصلاحاتی بر دستگاه دولتی سرمایه‌داری و تولید و مناسبات سرمایه‌داری است و نه پایان سرمایه‌داری و دولت آن. این شیوه برخورد به سوسیالیسم را «تئوری نیروهای مولده» می‌نامند. بسیاری از گروه‌های سیاسی و فکری چپ در واقع از این تئوری پیروی می‌کنند که سوسیالیسم و دولت کارگری را معادل مالکیت دولتی وسائل تولید می‌گیرند و بر رشد نیروهای مولده به عنوان شاهراه سوسیالیسم تأکید می‌گذارند.

۲) - تئوری دومی که در بالا ذکر کردیم، تئوری مورد علاقه مائوئیست‌هاست. مائوئیسم زیاده‌رویهای تئوری نیروهای مولده را نفی می‌کند و سوسیالیسم را نه فقط با کنترل دولتی بلکه با کنترل توده‌ای هم تداعی می‌کند. همچنین در نظر اینان تولید سوسیالیستی به نیاز توده‌ها گره می‌خورد. اما این کنترل توده‌ای بورژوازی را هم می‌تواند شامل گردد. این گروه‌بندی به جای آن که در تولید تغییری اساسی ایجاد کند که شکل تولید سوسیالیستی را ممکن سازد، بر «مبارزه طبقاتی» مهم اتکاء می‌کند. یک سطح بالایی از نیروهای مولده برای ساختمان این نظام «سوسیالیستی» لازم نیست. تولید کالایی به عنوان مبنای نظام سرمایه‌داری در نظر گرفته نمی‌شود و اقداماتی که تولید کالایی را نابود می‌کند تدقیق نمی‌شوند. برای این نظام هیچ راهی به پیش به جز تسلیم به سرمایه‌داری از درون وجود ندارد.

۳) - تئوری سوم تأکید دارد که در سوسیالیسم وسائل تولید در مالکیت عمومی است. برای این که این اتفاق بیفتد، به مالکیت خصوصی وسائل تولید باید پایان داده شود و تولید باید در دست دولت قرار گیرد. کارگران باید بر تولید کنترل داشته باشند. آنها باید دولت را اداره کنند. تولید برای تملک خصوصی باید متوقف گردد. تولید کالایی که مبنای مالکیت، کنترل و تملک خصوصی است باید با تولید اجناس اجتماعی مطابق نیاز جایگزین شود و طبق کار انجام شده برای مصرف توزیع گردد. پرولتاریا قدرت دولتی را تصاحب می‌کند و وسائل تولید را به مالکیت دولت در می‌آورد و به تولید کالایی پایان می‌دهد.^۲ دولت متعلق به «کارگران مسلح» می‌گردد که تولید اجتماعی را اداره می‌کنند و «کلیه شهروندان تحت استخدام دولت قرار دارند که سهم معین خود را از کار به عهده می‌گیرند و به طور مساوی دستمزد دریافت می‌کنند»^۳.

ب - ساختمان سوسیالیسم

این درست است که اقتصاد سوسیالیستی را نمی‌توان یک شبه ساخت. و یک دوره انتقالی کامل ممکن است ضروری گردد، بخصوص در کشورهای کمتر توسعه یافته و در حالی که انقلاب بلافاصله در چندین کشور به وقوع نپیوندد. هر نامی که به این دوره انتقالی اطلاق کنیم، چه آن را «سوسیالیسم» بنامیم یا ننامیم، آنقدر اهمیت ندارد که [تعیین] برنامه و شیوه‌های رسیدن به سوسیالیسم اهمیت دارد. برنامه نشان خواهد داد که آیا آنچه پیشنهاد می‌شود سوسیالیسم است و یا اصلاحی در سرمایه‌داری.

۱) - برنامه سال ۱۹۱۸ حزب کمونیست روسیه اقداماتی به سوی سوسیالیسم را طرح می‌سازد. اگر چه این برنامه نقاط ضعف یا اقداماتی خاص کشوری عقب افتاده و منزوی را در بر دارد، ولی نمونه‌ای است برای تهیه و تدقیق سایر برنامه‌های سوسیالیستی. این برنامه دارای چندین ویژگی مهم است: برجلب کارگران به اداره مستقیم تولید از طریق شوراهای اتحادیه‌های کارگری تأکید دارد. خواهان افزایش همگانی نیروهای مولده همراه با افزایش

سریع در کمیت اجناسی است که به طور مبرم مورد نیاز مردم است (در تقابل با تئوری نیروهای مولده که طبق آن صنعت سنگین مورد تأکید زیاده از حد قرار دارد). برای دستیابی به این هدف برنامه تمرکز صنعت بزرگ را برمی‌شمرد. در کشاورزی، بهبود شیوه‌ها و تشویق کشاورزی بزرگ چه از طریق تعاونی‌های داوطلبانه، چه کمونها و مزارع دولتی پیشنهاد شده بود. از همه مهمتر، تولید کالایی از طریق جایگزینی تجارت با توزیع اجناس توسط دولت در سطح ملی، و توسط « یک سلسله از اقدامات به نفع یک نظام حابرداری فاقد پول و در جهت هموار کردن راه حذف پول (این شامل پرداخت دستمزد از طریق گواهی کار می‌شد) مورد تعرض قرار می‌گرفت. ۴

معضل شوروی برنامه نبود، بلکه اشکالات در پیاده کردن برنامه و به تدریج جایگزینی برنامه ۱۹۱۸ با یک برنامه سرمایه‌دارانه بود. در زمان تدوین برنامه، جنگ داخلی در شرف آغاز بود. در طول جنگ اقدامات شدیدی باید اتخاذ می‌شد که با برخی از اقدامات سوسیالیستی برنامه شباهت داشت (از قبیل حذف پول و داد و ستد، و توزیع دولتی اجناس)، اما اساس این اقدامات تولید بزرگ اجتماعی نبود. این اقدامات نتیجه بحران اقتصادی و نیاز برای میلناریزه کردن همه چیز به منظور پیروزی در جنگ بود. وقتی جنگ در سال ۱۹۲۱ خاتمه یافت، و کشور در حال ویرانی بود، روشن بود که اقدامات ذکر شده در برنامه بلافاصله قابل اتخاذ نیست. بنابراین سیاست اقتصادی جدید (نپ) آغاز شد که عقب‌نشینی از ساختمان سوسیالیسم بود.

۲ - اما از سوی دیگر تروسیسمک‌ها برنامه انتقالی را تدوین کردند که « در عین حال هم برنامه‌ای برای سازماندهی کارگران در مبارزه برای تصرف قدرت [است] و هم برنامه‌ای که بلافاصله پس از تصرف قدرت توسط کارگران به مرحله اجرا در می‌آید » ۵. این برنامه انتقالی هیچ چشم‌انداز انقلابی ندارد. این برنامه از « دولت کارگران » سخن می‌گوید که دیکتاتوری پرولتاریا نیست. طرفدار ملی کردن بانک‌ها و خلع ید بخشی از صنعت است. کارگران در طی مبارزه علیه کارفرمایان سرمایه‌دار « قدرت دوگانه » را در کارخانه مستقر خواهند نمود. در عین حال اشتغال و شرایط مناسب زندگی برای همگان وجود خواهد داشت. ۶ اتخاذ پایدار چنین اقداماتی نه فقط بدون قدرت کارگری (دیکتاتوری پرولتاریا) غیرممکن است؛ بلکه علاوه بر آن در چارچوب سرمایه‌داری است. « برنامه انتقالی » مانند برنامه سوسیال دمکراتیک زمان لنین برنامه سوسیالیستی را به زمان دوری در آینده احاله داده است و تدقیق این برنامه [سوسیالیستی] تاکنون حتی ضروری نشده است به منظور تشجیع ذهنی، می‌توان هر از چندگاهی به سوسیالیسم در کب خاک گرفته نگاهی انداخت. برنامه انتقالی در واقع یک برنامه سوسیالیستی فعال را با یک برنامه اصلاحات جایگزین کرده است.

۳ - یک نمونه دیگر از برنامه‌ای که از طرح وظایف ساختمان سوسیالیسم عاجز است، به مائو تعلق دارد. او یک انتقال سالمیت‌آمیز از انقلاب دمکراتیک به سوسیالیستی را تصویر می‌کرد که در آن بورژوازی در دولت و اقتصاد است و به تدریج از طریق مبارزه ایدئولوژیک و موارد موفق به سوسیالیسم [راغب شده و به آن] پای می‌گذارد. [نزد وی] خلع ید اصلی و تعمیم یافته از بورژوازی لازم نیست. توسعه صنعت بزرگ اجتماعی شده بخش بسیار مهمی از توسعه صنعت سوسیالیستی نیست (تعاونی‌هایی در مقیاس کوچک و « کمونها » مدل‌های سوسیالیستی به حساب می‌آیند). به نظر وی نمی‌توان کاری بیش از تولید سرمایه‌دارانه « محدود » تحت دیکتاتوری پرولتاریا انجام داد. اگر چه مائو خواهان توزیع « منصفانه » اجناس بود و حاضر نبود که صنعت سنگین را به بهای [کاهش] در صنعت مصرفی و [پایین نگاهداشتن] سطح زندگی توده‌ها رشد دهد، ولی وی برای دستیابی به توزیع سوسیالیستی هیچ مبنایی قرار نمی‌دهد. در عوض، پس از

مرگش، بورژوازی « محدودیت‌ها » را از میان برده و در دستور کار خود ساختن چین کاپیتالیست را قرار می‌دهد.

۴ - اما تئوری دیگر تأکید دارد که برنامه برای سوسیالیسم شامل بسط رهبری طبقه کارگر بر انقلاب، تعمیم دموکراسی برای توده‌ها و دیکتاتوری بر عناصر استثمارگر است. این برنامه ایجاد مالکیت اجتماعی و کنترل اجتماعی وسایل تولید و تعرض به تولید کالایی و خلاصی از آن، و استقرار تولید و توزیع اجتماعی را شامل می‌گردد.

ج - دیکتاتوری پرولتاریا

انتقال به سوسیالیسم تنها در صورتی امکان‌پذیر است که طبقه کارگر در قدرت باشد و بدین ترتیب توانایی آن را داشته باشد که برنامه خود را عملی کند. بنابراین، دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها تولید را تحت سوسیالیسم تنظیم می‌کند (مالکیت عمومی بر وسایل تولید و تساوی در توزیع محصولات را تضمین می‌کند)، بلکه تنها شکل سیاسی ممکن برای رسیدن به سوسیالیسم است. کنترل شدید میزان کار و میزان مصرف باید با خلع ید از سرمایه‌داران، استقرار کنترل کارگران بر سرمایه‌داران، آغاز گردد و این کنترل « باید نه از طریق دولت بوروکراتها، بلکه توسط دولت کارگران مسلح اعمال گردد » ۷.

این دولت کارگران مسلح، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا، به طور ریشه‌ای از تمام دولت‌های جوامع طبقاتی متمایز می‌گردد. دولت‌های پیشین ابزار کنترل جامعه توسط یک اقلیت، یعنی یک طبقه ممتاز، بودند. دولت‌ها از مردم بیگانه و شامل بوروکراسی‌های ممتازی بر فراز سر مردم بودند و هر نوع تلاش مردم را برای خلاصی از ستم دولت‌ها سرکوب می‌کردند. برای این که طبقه کارگر واقعاً حکومت کند، باید از شر بوروکراسی، امتیازات و نیروی ویژه سرکوب خلاص شد. دولت باید به ارگانهای منتخب و قابل عزل متشکل از مردم زحمتکش که هیچ امتیاز پولی به آنها تعلق نمی‌گیرد تبدیل شود. در این حالت هنوز سرکوب یک طبقه ضروری است، اما اکنون دیگر اقلیتی از جامعه (بورژوازی) است که سرکوب می‌شود و اکثریت آن این سرکوب را عملی می‌سازد. میلشیلی توده‌ای جای ارتش حرفه‌ای را می‌گیرد.

۱ - البته این خصیصه از دیکتاتوری پرولتاریا، از سوی برخی (مانند هواداران شوروی و هواداران تروسیسم) زیر سؤال می‌رود. اگر چه آنها اذعان دارند که این شکل مطلوب مساله است، اما می‌پندارند که یک دولت کارگری بدون این خصصت‌ها و بدون این که در جهت رسیدن به این خصصت‌ها پیش رود، موجود است. مبنای این انحراف این ادعا است که بوروکراسی، امتیازات و سایر اشکال حکومت بورژوایی، اگر چه مطلوب نیست، اما با حکومت پرولتاریا سازگار است و مالکیت و کنترل دولتی ابزار تولید با حکومت بورژوایی ناسازگار است.

۲ - از نظر برخی دیگر (مانند هواداران مائوئیسم) که در موضع معتقدین به تز « مبارزه طبقاتی » هستند به جای پیروزی قطعی پرولتاریا بر بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی، « مبارزه طبقاتی » مجاز است در درون دولت شدت یابد و بورژوازی مجاز است درون ارگانهای حکومتی حضور داشته باشد.

۳ - بسیاری قبول دولت بوروکراتیک را با نمونه اوایل دولت شوروی توجیه می‌کنند. آنها می‌گویند که اگر گفته شود بوروکراسی با حکومت کارگری ناسازگار است، آنگاه باید منکر وجود دیکتاتوری پرولتاریا از سال ۱۹۱۸ به بعد در روسیه شد. چراکه، در حالی که کمونیست‌ها در روسیه نیاز به دولت « کارگران مسلح » را در می‌یافتند و برنامه‌شان خواهان جلب تدریجی « تمامی جمعیت زحمتکش » به شرکت نوبتی در اداره امور کشور و تبدیل شوراهای ارگانهای فعالیت بود، اما مواجه با مشکلاتی برای عملی کردن این اقدامات بودند. پایین بودن سطح فرهنگی به این معنا بود که آنها

می‌بایست به صاحب منصبان دولت پیشین نگاه کنند که به رشد عناصری که کار نمی‌کردند منجر شد. و برای به کار کشیدن این عده باید به آنها امتیازاتی داده می‌شد. به طور خلاصه، یک گرایش بورژوا بوروکراتیک وجود داشت. برخی دیگر اعتقاد دارند که در سالهای اول حکومت شوروی، صریحاً پذیرفته می‌شد که این گرایش قدمی به عقب است، یک عقب‌نشینی از اصول کمون پاریس است. و این نظر را داشتند که باید «در انجام آنچه هنوز تحقق نیافته بود، سریع بود»^۸. تلاشهایی برای امحاء این گرایش انجام گرفت، به طور مثال در شکل کارآموزی، نظارت بر متخصصین بورژوا و تشویق کارگران برای به دست گرفتن اداره امور. تأثیر فاسدکننده این امر بر حزب که بیشتر و بیشتر درگیر کار اداری می‌شد، از طریق «حداکثر [دستمزد] حزبی» محدود می‌شد. طبق این اصل یک عضو حزب مجاز نبود بیش از یک کارگر ماهر دستمزد دریافت دارد. آموزش درون حزبی و عضوگیری بر مبنای فعالیت کمونیستی نیز مورد تأکید قرار می‌گرفت.

کارگران در روسیه بورژوازی را سرنگون کرده بودند. یک حزب انقلابی طبقه کارگر در قدرت بود و انقلاب را رهبری می‌کرد. دیکتاتوری پرولتاریا در یک شکل ضعیف، خیلی ضعیف، از طریق کارگران پیشرو و اعضای حزب در شوراها و ارتش و در رهبری حزب انقلابی پرولتری وجود داشت. وجود مداوم بورژوازی در دولت که علیه دیکتاتوری پرولتاریا عمل می‌کند باعث می‌شد که کارگران قدرت را از دست بدهند. اگر حزب و شوراها مبارزه برای جایگزینی این شکل بورژوازی حکومت را با یک حکومت پرولتری متوقف نمایند و به جای آن بوروکراسی بورژوایی را مستقر سازند، دولت کارگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. این انحراف بورژوایی نباید تحکیم یابد، بلکه باید سریعاً از بین برود.

۱- تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد، [متن انگلیسی]، ص ۲۴۶.

۲- انگلس، آنتی دورینگ، [متن انگلیسی]، ص ۳۰۹-۳۰۶.

۳- لنین، دولت و انقلاب، کلیات آثار، [متن انگلیسی]، جلد ۲۵، ص ۴۷۹-۴۷۸.

۴- برنامه حزب کمونیست روسیه، نقل از ضمیمه کتاب بوخارین الفبای کمونیسم.

۵- پیرفرانک، انترناسیونال چهارم، راه پیمایی طولانی تروتسکیست‌ها،

[متن انگلیسی]، ص ۶۰.

۶- اختصار سرمایه‌داری و تکالیف انترناسیونال چهارم، «برنامه انتقالی»، [متن انگلیسی]، ص ۲۵-۵.

۷- لنین، همان کتاب، ص ۲۷۵.

۸- لنین، وظایف مبرم دولت شوروی، کلیات آثار، [متن انگلیسی]، جلد ۲۷، ص ۲۷۳-۲۷۲.

نگه داشته شده است؟

ما «کردها» با تاریخی چند هزار ساله، در سرزمینی به هم پیوسته و واحد و جمعیتی بالغ بر ۲۵ میلیون نفر با فرهنگ و زبان مشترک براساس نقشه‌های استعماری «نیشتان» ما کردها «بین کشورهای ترکیه، ایران، عراق، سوریه و ارمنستان تقسیم شده‌ایم.

اکنون ما کردها به صورت اقلیتی فاقد حقوق ملی، انسانی و مدنی به عنوان شهروند درجه دوم کشورهای یاد شده تحت ستم مضاعف قرار داریم، از ابتدایی‌ترین حقوق خود محروم هستیم هرگونه تقاضا و درخواست و یا مطالبه حقوق ما به بهانه این که وحدت و تمامیت ارضی کشور ممکن است خدشه‌دار شود نادیده گرفته می‌شود و یا به شدیدترین شیوه سرکوب می‌گردد و سیاست هویت‌زدایی ملی ما «کردها» از سوی حکومت‌های سلطه به شدت دنبال می‌شود.

در ترکیه، کرد تحت نام «ترک کولی» حتی حق صحبت و گفتگو به زبان کردی و مادری ندارد. سیاست ترکی‌کردن و تلاش برای نابودی «هویت کردی» دهها سال است که ادامه دارد. برنامه‌های دولت ترکیه برای اجرای دموکراسی و حقوق بشر به سبک اروپایی؟! در کردستان؛ حکومت نظامی، اخراج و تبعید، به آتش کشیدن و ویرانی روستاها، تعقیب کردها تحت عنوان «تروریست جدایی‌خواه»، کشتار و بمباران کردها در عمق خاک کشورهای همجوار به مساعدت پیمانهای دو یا چند جانبه، توقیف و تعطیل نشریات و روزنامه‌ها و احزابی که با خلق کرد ابراز همدردی می‌کنند، محاکمه و زندانی کردن نویسندگان و آزادیخواهان و نمایندگان کرد به جرم «کرد بودن»، را به همراه داشته است.

در عراق؛ سالهای سال است اخراج و تبعید، زندانی و آواره کردن، اعدام و کشتار و بمباران شیمیایی زنان و کودکان بی‌دفاع خلق کرد و ویران کردن روستاها و شهرهای کردستان به برنامه‌هایی ثابت در حکومت عراق تبدیل شده است. غاصبین حقوق خلق کرد، با هزاران حيله و ترفند و دسیسه چینی و دامن زدن به اختلافات بین گروه‌ها و دستجات کردی و ایجاد ناامنی در تلاش برای نابودی خودمختاری محدود و نیم‌بند کردها در کردستان عراق هستند.

اما، در ایران «سرزمین ما کردها» همان برنامه‌های ترک‌ها و عرب‌ها اجرا می‌شود. در کردستان ایران کودک‌کود باید زبان فارسی بیاموزد و زبان عربی که زبان دین است را باید فراگیرد، اما حق خواندن و نوشتن و آموزش به زبان مادری «کردی» ندارد. در ایران نیز خلق کرد نباید حقوق ملی، انسانی خود را مطالبه کند. چون ممکن است در اثر این «بدعت کفرآلود» سایر اقلیتها نیز حقوق خود را درخواست و مطرح کنند، که در این صورت وحدت ارضی کشور به خطر می‌افتد!! وگرنه صدالبته مدعیان سرکوبگر همیشه به فکر حفظ تمامیت ارضی و وحدت کشور و مصالح میهن بوده و هستند!!!

در کردستان ایران، به جای عمران و آبادانی، توسعه اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی «نیشتان» عقب‌نگه‌داشته شده، نیروی نظامی وسیاه اعزام می‌شود و این نیروها که از اختیارات نامحدود برخوردارند، به عنوان نیروی واکنش سریع هر آن آماده سرکوب کردهای دادخواه هستند مگر ما «کردها» چه می‌خواهیم؟

ما خواسته غیرمعمول و ناروایی نداریم. ما تنها حقوق ملی، انسانی خود را طلب می‌کنیم حقوقی که تقریباً تمامی ملتها و جوامع ظاهراً به آن اعتراف و اعتنا دارند یا آن را به رسمیت شناخته‌اند. حتی از اصول مصرحه قوانین اساسی کشورها نیز است. ابتدایی‌ترین حقوقی که ما کردها از آن محروم بوده‌ایم «حق تعیین سرنوشت و خودمختاری» است ما کردهای ایرانی تنها در چارچوب ایرانی دموکراتیک خواهان دستیابی به حقوق مسلم خود

ما «کردها» چه می‌خواهیم؟

محمد کردی

چرا کردها از خانه و شهر و دیار خود اخراج می‌گردند و دهکده‌های آنها سوزانده می‌شود؟ به چه دلیل آواره کوه‌ها و مرزها و کشورهای دیگر می‌شوند؟ به چه جرمی تحت تعقیب قرار می‌گیرند؟ به کدامین گناه نابخشودنی بمباران شیمیایی می‌شوند؟ چرا حکم قتل و ترور و محاکمه غیابی آنها در تبعید و خارج از وطن‌شان صادر می‌گردد؟ معاهدات و پیمانهای نظامی دو یا چند جانبه، توافقات و جلسات هماهنگی دوره‌ای کشورهای دارای «اقلیت کرد» به چه منظور و بر علیه چه کسانی است؟ به چه علت مناطق کردنشین از نظر توسعه اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی «عقب

« خودمختاری » هستیم. ما خواهان رفع ستم ملی، لغو قوانین محدودکننده اقلیتهای ملی، توقف سیاستهای هویت زدایی و فرهنگ زدایی اعمال شده بر علیه اقلیتها، همچنین خواهان احترام به ملیت، فرهنگ و زبان، آداب و رسوم ملی ما و به رسمیت شناختن آن در محدوده خودمختاری هستیم. ما خواهان توقف اعزام مدیریتها و مقامات عالی رتبه غیرکرد به منطقه، و ایجاد ارگانهای تصمیم گیری و اجرایی توسط خود کردها جهت حل مسائل لاینحل توسعه نیافتگی مزمن اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کردستان هستیم. ما علی رغم تبلیغات دولتهای سرکوبگر و متجاوزین به حقوق خلق کرد و علی رغم تمامی انگها و برچسبهایی از قبیل تروریست و جانی، خائن، ضد انقلابی، کفار و اشرار و... تمایلی به درگیری و جنگ و خونریزی جهت دستیابی به حقوق برحق خود نداریم، بلکه اعاده و مطالبه حقوق خود را به شیوه مسالمت جویانه پیگیری می کنیم، کما این که در این راه نیز جانهای عزیز فدا شده است و برعکس این سرکوبگران هستند که شیوه های مسلحانه را به نیروهای سالم و دمکراتیک کرد تحمیل کرده و می کنند. و در هر حال ما برای برقراری دمکراسی در سراسر ایران و دستیابی خلق ستمدیده کرد به خودمختاری در چارچوب ایران واحد، مبارزه خود را متوقف نساخته و نخواهیم ساخت.

« لومی » قرار دارند. کمیسیون بروکسل در اجلاس « Denver » طرح خود به نام « همیاری افریقا - امریکا » برای توسعه « را اعلام داشت. براساس این طرح بازارها باید به روی کالاهای آمریکایی باز شده و محدودیت های گمرکی برچیده شوند و این به معنای ادامه تحمیل جنگ اقتصادی به فقیرترین کشورها و بی اعتنائی به تشدید فقر و مرگ انسانهاست. طبعاً این تصمیمات با اراده خلق ها برای مقابله با فقر و انتخاب راه حل های ملی برای نجات خویش در تضاد قرار دارد.

« جنبش نوین سوسیالیستی »

در قلب جهان سرمایه داری !

مانفرد زون، منتشره در « عصر ما »، ارگان مرکزی حزب کمونیست آلمان

طرح موضوع - پایه های دژهای سرمایه داری سرانجام به لرزه درآمده است. در انتخابات ماه اکتبر ژاپن، برنده واقعی حزب کمونیست ژاپن بود. در فرانسه همانطور که دیدیم تشکیل دولتی بدون حضور کمونیست ها ممکن نشد. در روسیه نیرومندترین حزب، حزب کمونیست این کشور است. حتی در انگلستان نیز مردم حزب کارگر را به ماوراء راست ها ترجیح دادند. حزبی که علی رغم همه پاک سازی هایی که در آن صورت گرفته، هنوز از لیبرالسمی، که « تونی بلر » نماینده آن است، فاصله دارد. بدین ترتیب، نخستین سؤالی که در برابر ما قرار دارد، آن است که کدام طبقات و اقشار اجتماعی به این روند نیرو می بخشند؟ یا به بیانی مارکسیستی، عامل فعال در این روند کیست؟ و مهمتر از این، آن که این روند چه امکاناتی را برای جنبش نوین سوسیالیستی پدید می آورد؟ جنبشی که نه در حاشیه، بلکه در قلب نظام سرمایه داری شکوفا می شود. در سال ۱۹۸۹ عنوان یکی از سرمقاله های روزنامه آلمانی « فرانکفورتر آگساینه »، (ارگان سرمایه داری بزرگ آلمان) این بود: « کمونیسم مرد ». اما همین روزنامه در تاریخ سوم ژوئن ۱۹۹۷ و به دنبال اعلام نتایج انتخابات فرانسه ناچار شد بنویسد: « تشکیل دولت با شرکت کمونیست ها » و طی تفسیر، بیم زده از خود بپرسید « آیا چپ ها دوباره زنده می شوند؟ » دست کم از سال ۱۹۹۰ تا امروز، سلاح عمده سرمایه داری در نبرد ایدئولوژیک علیه اتحادیه های کارگری این شبه استدلال بوده است که برای نیرومند ساختن کارخانه و یا کشور خود « آلمان » باید کمربندها را تنگتر ببندیم و تن به صرفه جویی و چشم پوشی ها بدهیم. این شبه استدلال از اختراعات آلمان ها نیست. در فرانسه و ژاپن نیز همین زمزمه ها تکرار می شود و هرجا این خوش خیالی بیشتر باشد که گرگ ملی دندان خود را در گلوئی بیگانه فرو خواهد کرد، نه در گلوئی خودی ها، تأثیر آن بیشتر است. ضمناً این را هم باید گفت که همین بیش همیشه یکی از دلایل ضعف سنتی چپ های افراطی در کشورهایی بوده است که دزدان اصلی امپریالیستی در آن مستقرند، یعنی انگلستان، آمریکا، ژاپن و آلمان. اما در دو سه ساله اخیر، در دژهای عمده سرمایه داری، از جمله آلمان، حوادث مهمی روی داده است، از جمله این که: ایمان به منطق کاهش مخارج سست می شود. دیگر نمی توان به کارگران کارخانه های « کروپ » و « تسین » قبولاند که افزایش قدرت این کارخانه ها به سود آنهاست. آنها که نقل و نبات بانک آلمان را فراهم می آورند اکنون فهمیده اند که افزایش قدرت کارخانه های بزرگ برای صاحبان کارخانه مفید است، نه برای آنها. آنها که در کشاکش های بازارهای جهانی حضور دارند، اکنون از خود می پرسند سود آنها از این

جنگ اقتصادی جانشین جنگ سرد شده است !

(اومانیته، ۹ ژوئیه ۹۷)

ایالات متحده آمریکا، در دوران دوم ریاست جمهوری کلinton، به مثابه یگانه ابرقدرت جهانی پس از فروپاشی اردوگاه شرق، برای جهان، استراتژی جدیدی را تدوین می کند. جنگ اقتصادی، اکنون جای جنگ سرد را گرفته است. اما با این همه، مسئله رهبری آن بر جهان همچنان به عنوان یک سؤال در برابرش قرار دارد. در حال حاضر سازمان جهانی بازرگانی به مرکز تصمیم گیری جهانی آمریکا به عنوان رهبر جهان تبدیل شده است. در این حوزه، منافع مشترک و در عین حاضر متضاد قدرت های بزرگ اقتصادی در نظر گرفته می شود. برای گریز از آن حصار که آمریکا در اطراف جهان کشیده است، خلق های کشورهای مختلف به ستیز با جهان ماوراء لیبرالی برخاسته اند و مبارزه برای عدالت و ترقی اجتماعی وارد مرحله نوینی شده است. دستکاری پیمان های نظامی رهبری شونده بوسیله آمریکا، عمده تاً ناتو و پیمان استراتژیک آمریکا - ژاپن در این محدوده انجام می شود. هدف از این دستکاری ها آن است که یک نیروی پلیس ایجاد گردد، تا هر کجا که عواقب جنگ بازرگانی با مقاومت رو به رو شد و روند جهانی شدن استراتژی « ماوراء لیبرالی » را به خطر انداخت به سود آمریکا وارد میدان شود. این دستکاری ها، نه تنها برخلاف آنچه آمریکا ادعا می کند، هیچ ارتباطی با خلع سلاح و امنیت جهانی ندارد، بلکه در بطن خود خطر برخوردهای نظامی میان اعضای پیمان و آنها که خارج از این پیمان قرار گرفته اند را هرچه بیشتر تشدید می کند.

واشننگتن اراده خود را مبتنی بر در اختیار داشتن انحصار تکنولوژی عالی نظامی، که تأثیرات مقابل آن را با تولیدات غیرنظامی، که داده های وضع را تغییر می دهد، هیچگاه پنهان نکرده است. بحث های پر تنش اخیر پیرامون تصمیمات کمیسیون بروکسل، نشان دهنده حساسیت وضع است. این کمیسیون با کوچکترین امتیازی برای فقیرترین کشورهای افریقا، اقیانوسیه و کارائیب مخالفت کرد. این کشورها در قرارداد همکاری با اتحادیه اروپا موسوم به

کشاکی چیست؟ آنها که به طور سنتی طبقه کارگر می‌شناسید، کارگران و کارمندی که هنوز برای دستمزد و نام کار می‌کنند، کم‌کم اعتقاد به کاهش مخارج را از دست می‌دهند و اکثراً بخصوص خارج از آلمان روی به رادیکالیسم و «چپ» و همبستگی با یکدیگر می‌آورند. روزنامه فرانکفورتر آلگمانیه در همان تفسیر سوم ژوئن خود درباره تحلیل نتایج انتخابات فرانسه به درستی به این نتیجه می‌رسد که «تنها سالمندان و زنان خانه‌دار هستند که هنوز به احزاب بورژوازی فرانسه وفادارند، گروه‌هایی که آینده زیادی ندارند...»

در توکیو، پاریس و لندن به آن خوش خیالی پایان بخشیده شده است که هر انتخاباتی، به دلیل کاهش تعداد شرکت‌کنندگان نسبت به دوره پیش، چپ را بیشتر می‌لرزاند تا راست‌ها را. دلیل افزایش تعداد شرکت‌کنندگان در انتخابات و نیز نیرومندتر شدن چپ‌ها آن است که ارتش میلیونی بیکاران در آستانه یک حرکت سیاسی قرار گرفته است. به نظر می‌رسد که این انسان‌ها با سرخوردگی و یأس وداع گفته‌اند. اگر این‌گرایش ادامه یابد، آن وقت می‌توان گفت که آثار عظیم و غول‌آسایی را این روند نوید می‌دهد و شاهد رویدادهایی خواهیم بود که صفت «تاریخ» واقعاً برآورده آن است.

تنها در ظاهر امر است که گویا انقلاب علمی - فنی علت نهایی بیکاری انبوه است. علت واقعی آن در شیوه تولید سرمایه‌داری است، که مارکس صد سال پیش آن را پیش‌بینی و توصیف کرده است. اما تحقق این پیش‌بینی دو علت دارد:

اول: لجام‌گسیختگی ویرانگر شیوه تولید سرمایه‌داری، در شرایطی است که نیروهای مولد مدرن وارد میدان شده است.

دوم: شکست خیزش سوسیالیستی ۱۹۸۹-۱۹۱۷، که به دنبال آن، سرمایه‌داری خود را آزاد شده از فشار سیاسی برای مبارزه با بیکاری احساس کرد.

حاصل این دو عامل، افزایش انفجاری بیکاری از سال ۱۹۸۹ به بعد است، که در ابعاد کمی آن تازگی دارد. البته نکته دیگری که تازگی دارد آن است که چپ‌ها تا امروز به دشواری توانسته‌اند سیاست‌ها و تاکتیک‌های مبارزاتی خود را با این واقعیت همسو سازند، نه از لحاظ نظری، بلکه از لحاظ عملی، آنها نتوانسته‌اند میان فعالیت کارگران و کارمندان و فعالیت‌های بیکاران ارتباط برقرار سازند و به آن خصلت توده‌ای ببخشند. معذرت‌خواهی بوجد آمده است که نمونه‌های آن را در ژوئن ۱۹۹۶ در شهر «بن آلمان»، در راه‌پیمایی‌های اروپایی و در نتایج انتخابات توکیو و پاریس دیدیم. تا امروز، امید کارگران و کارمندان، بیکاران و به ویژه جوانان بی‌آینده به آن است که جایگزینی برای وضع کنونی در درون همین نظام کنونی پیدا شود. البته در حال حاضر و با توجه به تجربه منفی سال ۱۹۸۹ که نظام سوسیالیستی خود سلاح بر زمین نهاد و تسلیم شد، نتیجه جز این هم نمی‌توانست باشد. در چنین وضعی، در آغاز امید به نمایندگان راه سوم دوخته شده است، یعنی راهی میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری. در حال حاضر جریان اصلی در درون جنبش رو به رشد چپ، در این مسیر گام بر می‌دارد. البته حسن نیت آنها که خواستار سرمایه‌داری با چهره‌ای اجتماعی و انسان‌دوستانه هستند قابل درک است. نکته امیدبخش دیگر آن است که تقریباً در سراسر این جنبش رو به رشد، تعداد کسانی که در پی ایجاد نظامی دیگر هستند نیز نیرومندتر می‌شود؛ به ویژه در میان جوانان. اگر ارقام انتخابات را در توکیو، لندن، پاریس، مسکو، بن و روم با یکدیگر مقایسه کنیم به یک «اما» می‌رسیم که می‌توان آن را به این صورت بیان کرد: اگر حزب کمونیست ژاپن، حزب کمونیست فرانسه، ریفونداسیون (ایتالیا) کودکانی باشند که رو به سمت بلوغ می‌روند، احزاب کمونیست آمریکا، آلمان و انگلستان شیرخوارگانی هستند که هنوز در

قنداق‌اند. گرچه تفاوت‌های چشمگیری که در قدرت احزاب کمونیست در دژهای عمده سرمایه‌داری مشاهده می‌شوند ناشی از دلایل تاریخی گوناگون هستند، ولی یک دلیل زنده و امروزی نیز دارند که شیرخوارگان باید به آن توجه داشته باشند و آن را چاره کنند.

لُب کلام آن که: گرچه تاریخ با آشپزی، که دستور تهیه هر غذا از پیش مشخص است تفاوت دارد، ولی (علی‌رغم وجود تفاوت‌های تاریخی و برنامه‌های متفاوت) در حال حاضر این وجه اشتراک میان احزاب کمونیست در دژهای عمده سرمایه‌داری وجود دارد که توانسته‌اند با موفقیت پراکنده‌ترین نیروهای اجتماعی را به دلیل علائق مادی خود، به طور علنی به روند جدایی از سرمایه‌داری اقتاده‌اند، در ضدیت با سرمایه‌داری متحد سازند. حزبی که تبلیغات و فعالیت خود را روی کارگرانی متمرکز کرده باشد که با کلاهخود کارگری بر سر کار حاضر می‌شوند، نمی‌تواند به کامیابی‌هایی دست یابد که با کامیابی‌های احزاب کمونیست ژاپن، ایتالیا و فرانسه قابل مقایسه باشد. چنین حزبی تنها در حاشیه اجتماعی می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. ما باید خوشحال باشیم از این که حزب ما، یعنی حزب کمونیست آلمان در زمره این احزاب منزوی نیست و می‌تواند امکانات جدید اجتماعی را برای گسترش مبارزه علیه سرمایه‌داری ببیند. در دوران اخیر بر تعداد گروه‌هایی افزوده می‌شود که گرچه ساختار اجتماعی آنان با یکدیگر متفاوت است، اما شیوه سرمایه‌داری نمی‌تواند، نه در محدوده محلی و نه در عرصه بین‌المللی، پاسخگوی توقعات و تأمین‌کننده علائق آنها باشد. وظیفه احزاب کمونیست آن است که رابطه میان دورنمای سوسیالیستی و توقعات و علائق پامال شده این گروه‌ها را برای آنها آشکار سازد و به آنها نشان دهد. حزب کمونیست آلمان که در حال حاضر سرگرم بررسی و بیان این امکانات است، هرچاکه آنها را عرضه کرده کامیاب شده است. چنین می‌نماید که در اشکال سازمانی نیز باید برای به پرواز درآوردن جنبش، از جمله هنر آشکار ساختن و نشان دادن تمام راه‌های پرتنوع رسیدن به دورنمای سوسیالیستی، دورخیز برداشت. به نظر من یکی از این راه‌ها را بحث کنونی و جاری ما درباره سوسیالیسم، نشان می‌دهد که در حال حاضر اهمیت توده‌ای و گسترده ندارد. اما برای آینده و پس از تبدیل شدن حزب به یک حزب توده‌ای فراگیر در آلمان، بی‌اندازه ارزشمند است.

این فرمول که سوسیالیسم، یعنی قدرت شوراهای به انضمام اینترنت، تبدیل به فرمولی شده است که از لحاظ معمولی و برنامه‌ای سبب بحثی شورانگیز گشته و از صفوف اعضای حزب کمونیست آلمان فراتر نیز رفته است. هدف این فرمول در درجه اول آن است که کسانی را که در جامعه با وسایل ارتباطی مدرن سر و کار دارند در کانون هر نوع امکانی که شانس ایجاد یک پروژه نوین سوسیالیستی را داشته باشد قرار دهد، مشروط بر آن که آن را تبدیل به «بت» نازیم و کثرت راه‌ها را از نظر دور نداریم. در چنان حالتی عامل فعال برای برداشتن گام‌های آتی به سوی سوسیالیسم در خود متروپل‌ها پدید می‌آید. این عامل می‌تواند از پنج جریان درهم یافته بوجود آید:

- ۱- کارگران و کارمندان ساده که بی‌وقفه نگران مرزهای ثابت و افت استاندارد اجتماعی هستند؛
- ۲- بیکاران دائمی که وحشت دارند، سرمایه‌داری آنان را کم و بیش، به عنوان انگل اجتماعی و بهره‌گیران از کار شاغلان در جامعه معرفی کند؛
- ۳- جوانانی که دو راه بیشتر در پیش روی خود نمی‌بینند، یا باید راه گرگ‌شدن را در پیش گیرند یا از پشت میز مدرسه مستقیماً به اردوی انسان‌های بی‌آینده و بی‌مزد بپیوندند؛
- ۴- زنانی که بر اثر ویرانی فزاینده نظام آموزشی و خدمات اجتماعی، بار عظیمی از تیمارداری سالمندان و پرورش اجتماعی را بر دوش دارند؛

۵- آن بخش هایی از کارشناسان علمی - فنی، که از دانشجو شروع شده و به مهندسین ختم می شود. این طیف شاهد یک نازی «بازار» و ویرانی ساختارهای اجتماعی و فروغلتیدن آن به توحش تکبکی هستند.

«جنگ جهانی چهارم شروع شده است»

فرمانده مارکوس

درباره شاخص های جهانی یک قیام منطقه ای :

از لوموند دیپلماتیک

« جنگ برای کشور اهمیت حیاتی دارد. جنگ آن قلمرویی است که در مورد مرگ و زندگی تصمیم می گیرد. راهی که یا به زنده ماندن و یا به نابودی می انجامد. آن را در بنیادش مورد مطالعه قراردادن حائز اهمیتی بلاشرط است. (سونه تسه - « دفتر جنگ »)

تئولیرالیسم به عنوان یک سیستم جهانی جنگ جدیدی به منظور سلطه بر سرزمین ها است، که با پایان جنگ سوم جهانی که « جنگ سرد » نامیده می شد آغاز شده است بی معنا نیست که جهان بر دو قطبی بودن فائق آمده و زیر چشمان بیدار فاتحان به تعادل قوای پایداری دست پیدا کرده است. در پایان این جنگ که در آن بدون تردید « اردوگاه سوسیالیستی » بازنده بود، اما مشکل بتوان گفت که چه کسی از آن به عنوان برنده بیرون آمده است. اروپای غربی ؟ ایالات متحده ؟ ژاپن ؟ و یا همه آنها ؟

شکست امپراتوری « خبیثان » منجر به گشودن بازارهای جدیدی است که فتح آن ضامن گشایش جنگ جدید است. جنگ جهانی چهارم. این جنگ مانند تمامی جنگها، کشورها را مجبور به تعریف جدیدی از خود می کند. صورتبندی جهان، آدم را یاد دوران فتح آمریکا، آسیا و اقیانوسیه می اندازد. مدرن گرایی عجیبی که پسرگرد می کند. قرن بیستم در پایشان نه شبیه آن آینده خردمندانه شسته رفته ای است که در فیلم های تخیلی عرضه می شود، بلکه بیشتر شبیه دوران بربریت است. مناطق عظیم، ثروتها و قبل از همه نیروهای کار کارآزموده انتظار سروان جدیدی را می کشند. اما نکته این جاست که تنها یک سکو برای آقایی بر جهان ولی انبوهی از متقاضیان وجود دارد. اگر در جنگ جهانی سوم نزاع بین سرمایه داری و سوسیالیسم در مناطق مختلف و با حدتی متفاوت در می گرفت، امروز در جنگ جهانی چهارم نبردی که در آن مراکز مالی رو به روی هم قرار می گیرند، در سطح جهانی خشن تر و با حدتی پایدارتر دنبال می شود. جنگی که به آن به نادرستی « عنوان جنگ سرد » داده بودند. گاه و بیگاه داغ می شد. از جنگ زیرزمینی مراکز جاسوسی بین المللی تا جنگ ستارگان دفاع استراتژیک ابتکاری ریگان، از خلیج خوکها تا دلتای مکنک، از مسابقه تلیحاتی اتمی تا کودتاهای خونین در کشورهای دیگر از عملیات سرکوبگرانه نیروهای ناتو تا مأمورین سیا در بولیوی وقتی که چه گوارا به قتل رسید. اگر چه - و یا شاید بدین خاطر - این عملیات در مکان های وقوع مختلفی در جریان بودند و توسط سمود و نزول بحران هسته ای تحت تأثیر قرار می گرفتند، با این وجود کافی بودند تا سوسیالیسم را به عنوان یک سیستم آلترناتیو اجتماعی بسوزانند و ناپدید کنند.

در جنگ جهانی سوم نشان داده شد که جنگ بی امان برای فتح یعنی سرمایه داری، چقدر می تواند مثرمتر باشد. سناریوی بعد از جنگ اما شاخص های جهانی جدیدی را عرضه می نماید. گسترش عظیم یک خراب آباد (افول سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اروپای شرقی)، توسعه

فزاینده همزمان قدرت های متعدد آمریکا، اتحاد اروپا و ژاپن، بحران اقتصادی جهانی و انقلاب نوین انفورماتیک.

نمایندگان حاکم بر سرمایه برای همه این جهان نو و برای آن چیزی که از جهان کهنه باقی مانده است، استراتژی جنگی تازه ای خلق کرده اند. این قدرت ها توسط بازارهای مالی قوانین و مدل خود را به تمامی کره خاکی تحمیل می کنند. جهانی شدن این جنگ بازتاب منطق جدید بازارهای جهانی است. کشورها و حکومت هایشان که پیش از این هدایت اقتصاد خود را در دست داشتند، اکنون هدایت می شوند و یا به عبارت دیگر از دور هدایت می شوند. علاوه بر این ها « منطق بازار » از گسترشی که در ابعاد جهانی به کمک تله کمونیکاسیون در همه عرصه های اجتماعی ایجاد شده است و از نفوذ و سیادت آن بر همه پیامدهای اجتماعی به نفع خود استفاده می کند. جنگ بی امان سرانجام امکان پذیر گشته است.

سرمایه داری ملی و « بازار ملی » در زیر آتش سنگین بازارهای مالی جهانی، شانس زنده ماندن ندارند. سرمایه داری نوین جهانی، سرمایه داری ملی را به تمامی از دور خارج و قدرت سیاسی ملت ها را تار و مار نموده است. این ضربه چنان بی رحمانه بود که این کشورها دیگر در موقعیتی قرار ندارند، تا به حفظ علایق شهروندان خود پردازند.

ویترین شگفت انگیز و شسته رفته ای که در آن همه جام های پیروزی نظم نوین جهانی به نمایش گذاشته شده بودند، بر اثر انفجار تئولیرالیسم ویران شده است. سرمایه داری جهانی بی رحمانه از سرمایه داری ملی آن چیزی را به عنوان قربانی می طلبند که در اساس آینده و چشم انداز آن بوده است. شرکت ها در عرض دقایقی چند به هم می ریزند و این نه زیر هجوم یک انقلاب کارگری، بلکه به خاطر فشار مهیب مراکز مالی است. پسر (تئولیرالیسم) پدر (سرمایه داری مالی) را می بلعد. در نظم نوین جهانی، آزادی، عدالت و برادری وجود ندارد. جهان میدان جنگ است و بر این میدان مانند همه میدانهای جنگ آشوب حکمفرماست. سرمایه داری در اواخر جنگ سرد سلاح موحشی را عرضه کرد : بمب نوترونی. « خوبی » این سلاح توانایی آن برای خاموش کردن زندگی بود، بدون آن که صدمه ای به ساختمانها و کارخانجات بزند. تنها ساکنان آنها را نابود می کند بدون آن که صرف مخارج گزاف برای بازسازی آن مراکز و ساختمانها نیاز باشد. « خردمندی »، بمب نوترونی جایگزین « نابخردی » بمب اتمی شد. اما جنگ جهانی چهارم هم سلاح ویژه خود را پیدا کرده است. بمب سرمایه برخلاف بمب اتمی در هیروشیما و ناگازاکی تنها کشورها را ویران نمی کند و بین ساکنان آنها مرگ و بدبختی و وحشت رواج می دهد. برخلاف بمب نوترونی، بمب تئولیرالی به صورت دستچین ویران نمی سازد. نه، بمب تئولیرال قادر به بازسازی مانده های است. چیزی که مورد تهاجم آن قرار می گیرد از نو طبقه بندی شده و تبدیل به قطعات پازل اقتصادی جهانی می شود. قدرت تخریب آن برج های سوخته و کوه هایی از اجساد را برجای نمی گذارد. بلکه یک محله را در نظر بگیرید که ناگهان متعلق به یک « غول شهر » و جزو بازار عظیم سیاره ما است و یا نیروهای کاری که مجبور به متابعت از قوانین بازار جهانی هستند. اتحاد اروپا، غول شهری که آن را تئولیرالیسم بوجود آورده است هم اثرات جنگ جهانی چهارم را احساس می کند. جهانی شدن اقتصاد مرزهای سنتی بین کشورهای رقیب را جارو کرده و اتحاد سیاسی را مجبور نموده است. راهی که وحدت ملت های اروپایی به اتحاد آنها ختم می شود، از ویرانه ها پرچین خواهد شد و در وهله اول از ویرانه های تمدن اروپایی. ساخت غول شهری خود را بر روی کره خاکی قبل از هر چیز توسط مناطق آزاد تجاری گسترش می دهد. به عنوان مثال قرارداد منطقه آزاد تجاری آمریکای شمالی « نفتا » بین کانادا، آمریکا و مکزیک چیزی غیر از

پیش درآمد تحقق یک رؤیای قدیمی تسخیر طلبی آمریکائی است. « آمریکا مال آمریکاییهاست »

آیا ممالک در ساخت غول شهری ناپدید خواهند شد؟ نه و یا نه تماماً. غول شهری آنها را تا حدودی در برمی گیرد و به آنها نقش ها، مرزهای جدید و چشم اندازهای تازه ای می بخشد. ممالک یکپارچه تبدیل به شعبه های « غول شرکت » می شوند و مناطق و ملتها یکسره از سوئی ویران و خالی از سکنه و از سوی دیگر بازسازی گشته و نظم نوئی می یابند. در حالی که بمب اتمی جنگ سوم جهانی وظایفی نظیر ایجاد ترس، چشم زهر و باج سیل گرفتن داشت، از سوی بمب های سرمایه هدفهای دیگری دنبال می شوند. این بمب ها جنگ افزارهای تهاجمی هستند که وظیفه فتح مناطق (ممالک)، تخریب پایه های مادی استقلال آنها را دارند. در هر حال مقصود این سلاح ها از رده خارج کردن آنهاست که در محدوده اقتصاد بازار به دردی نمی خورند. (مثلاً سرخپوستها). به موازات این امر اما ممالک مطابق منطق بازار یا سازماندهی می شوند. مدلهای تازه اقتصادی ساختارهای موجود اجتماعی را از نظر محو می کنند. خلق های سرخپوست نمونه ای از این استراتژی را به خوبی به معرض نمایش می گذارند. « ایان کامبرز » رئیس شعبه آمریکای مرکزی سازمان جهانی کار خاطر نشان کرده است که ۳۰۰ میلیون سرخپوست در مناطقی زندگی می کنند که ۶۰ درصد ذخائر طبیعی جهان در آنها یافت می شود. کامبرز ادامه می دهد: « براین اساس جای تعجب نیست که منازعات متعددی بر سر استفاده از این مناطق و آینده آنها بوجود آید. غارت ذخائر طبیعی و تورسیم دو شاخه اصلی از آن صنعتی هستند که در آمریکا مناطق سرخپوست نشین را تهدید می کنند ». به همراه و به دنبال این برنامه های سرمایه گذاری تخریب محیط زیست، فحشا و مواد مخدر وارد می شود. در جنگ چهارم جهانی دیگر سیاست موتور کشور نیست. سیاست فقط این وظیفه را دارد که به مدیریت اقتصاد بپردازد. بدین طریق که سیاستمداران مانند مدیران شرکت ها عمل می کنند. آقایان جدید جهان دیگر مجبور به نفوذ در داخل حکومت نیستند. حکومت های « ملی » امور آنها را رتق و فتق می کنند. براین اساس نظم نوین جهانی اتحاد همه عالم در راستای تشکیل یک بازار است، که کشورها شعبه های و آن حکومت ها مدیران منطقه ای آن هستند. وقتی که کشورها در یک محدوده جغرافیایی به هم می پیوندند، تمام قضیه بیشتر به ادغام شرکت ها شباهت پیدا می کنند تا به یک فدراسیون سیاسی. متعاقب آن در قلمرو این بازار خارق العاده و عظیم تنها چرخه آزاد کالاها وجود دارد و نه انسانها.

جهانی شدن اقتصاد هم قادر است مانند هر ابتکار تجاری (و یا نظامی) یک الگوی واحد فکری ارائه دهد. شیوه زندگی آمریکایی که ارتش آمریکا در جنگ دوم جهانی به اروپا در سالهای شصت به ویتنام و چند سال قبل به منطقه خلیج منتقل کرد، امروز خود را به کمک تکنیک های مخابراتی بر روی تمام زمین بسط می دهد. تنها بنیادهای مادی کشورها نیستند که در این جنگ چهارم ویران می شوند. بلکه ویرانی دامن بنیادهای تاریخی و فرهنگی کشورها را هم می گیرد. گذشته غنی سرخپوست ها در آمریکا، تمدن بزرگ اروپا، خردمندی تاریخی کشورهای آسیایی و سرانجام ثروت سرشار فرهنگ آفریقا و اقیانوسیه امروز در معرض تهاجم « شیوه زندگی آمریکای شمالی » قرار دارند. نئولیبرالیسم ملتها و خلق ها را از بین می برد و آنها را به شکل یک قالب واحد در می آورد. جنگ چهارم به راستی یک جنگ سیاره ای است. بدترین و بی رحمانه ترین جنگ و این از طرف نئولیبرالیسم بر علیه همه بشریت در گرفته است. مانند همه جنگ ها، این جنگ هم برندگان و یا بازندگان خود و قطعات واقعی تکه شده را دارد. برای آن که پازل از معنی تهی نئولیبرالیسم را کامل کنیم نیازمند قطعاتی هستیم که همه آنها را در اختیار

نداریم. برخی از این قطعات را اما می توان در بین ویرانه هایی که این جنگ تا به امروز بر جای گذارده است، پیدا نمود. حداقل هفت قطعه کوچک را می توان بازسازی نمود (به این امید که کنار هم قرار گرفتن این قطعات منجر به نابودی بشر نگردد). هفت قطعه تا پازل عالم را رسم کنیم. به آن رنگ ببخسیم و آنها را با دیگران و مشترکاً در کنار هم بچینیم.

۱- تمرکز ثروت و تقسیم فقر

روی این قطعه

یک سمبل ارزی رسم شده است.

در تاریخ بشریت مدل های اجتماعی مختلفی وجود داشتند که شهرت خود را مدیون بی معنی بودن همه جانبه شان بودند. اما نئولیبرالیسم در این رابطه گوی سبقت را ربوده است. تقسیم ثروت اجتماعی مد نظر آن به طور مضاعف بی معنی است. انباشت ثروت در دستهای معدود و تقسیم فقر در میان میلیونها نفر مردم ناحقی و نابرابری صفت های میزبان جهان ما هستند. کره زمین پنج میلیارد ساکن دارد. از این تعداد تنها قریب به پانصد میلیون نفر در یک رفاه نسبی به سر می برند. در حالی که ۴/۵ میلیارد نفر در فقر زندگی می کنند و به نحوی روزگارشان سپری می شود. ثروت ۳۵۸ ثروتمند دنیا بیشتر از درآمد سالیانه قریب ۴۵ درصد محروم ترین اقشار عالم یعنی ۳/۶ میلیارد نفر است. موفقیت بی امان شرکت های فراملیتی به منزله پیشرفت اقتصادی کشورهای توسعه یافته نیست. برعکس هرچه درآمد غول های مالی بیشتر می شود، به همان نسبت هم فقر در میان جوامع به اصطلاح ثروتمند بیشتر می شود. دو زبانه قیچی بین فقر و ثروت هرچه بیشتر از هم دور می شوند و هیچ حرکت مقابله ای به چشم نمی خورد. با سمبل ارزی که رسم کرده اید نشانه قدرت اقتصادی را در دست دارید. حالا می توان این سمبل را با رنگ سبز دلار رنگ آمیزی کرد بوی متعفن کثافت، لجن و خون را باید تحمل کرد چون به اصل تعلق دارد.

۲- جهانی شدن فقر و بهره کشی

قطعه دوم وقتی بوجود می آید

که یک مثلث ترسیم کنید

یکی از دروغهای نئولیبرالیسم این ادعاست که گویا رشد شرکت ها منجر به ایجاد کار و تقسیم بهتر ثروت می شود. اما این طور نیست. به همان گونه که افزایش قدرت یک شاه به هیچ وجه به این معنی نیست که رعایای او هم قدرت سیاسی بیشتری کسب کنند. به همان گونه هم جباریت حاکم بر بازارهای مالی نه منجر به تقسیم بهتر ثروت و نه منجر به ایجاد کار می شود عواقب ساختاری این پدیده قبل از هر چیز فقر، بیکاری و اشتغالی است که به موی بند است. براساس ارقام بانک جهانی در سالهای شصت و هفتاد ۲۰۰ میلیون فقیر وجود داشت که برای معاش روزانه یک دلار در اختیار داشتند. این رقم در آغاز سالهای نود به ۳ میلیارد نفر افزایش پیدا کرد فقرای بیشتر و انسانهای بیشتری که به جرگه فقرا می پیوندند، ثروتمندان کمتر و نزول رقم آنهاست که برایشان چشم اندازی در راستای رفاه به چشم می خورد. این درس اول را قسمت نخست پازل نئولیبرالیسم است. سیستم سرمایه داری برای دستیابی این نتیجه از معنی تهی تولید، چرخه و مصرف کالاها را مدرنیزه می کند. تکنولوژی انفورماتیک و انقلاب سیاسی منجر به پیدایش غول شهرها بر روی خرابه های ممالک یک « انقلاب » اجتماعی نو را رقم می زند که به زحمت چیزی بیشتر از باز سازماندهی نیروهای اجتماعی و قبل از همه نیروی کار است.

رقم انسانهایی که در عرصه اقتصادی فعال بوده اند بین دهه های ۶۰ و ۹۰ در ابعاد جهانی از ۱/۳۸ به ۲/۳ میلیارد نفر افزایش پیدا کرده است. نتیجه این امر پیدایش انسانهای شاغل بیشتری است که توسط کارشان ثروت تولید

می‌کنند. نظم نوین جهانی اما این انسانها را به مناطق مشخص تبعید و در حول و حوش برنامه اقتصادی جهانی به آنها وظایف دقیقی واگذار می‌کند (یا به آنها وظیفه‌ای واگذار نمی‌کند. به عنوان مثال در مورد بیکاران). در عرض بیست سال گذشته ترکیب جمعیت فعال جهانی در بخشهای مختلف اقتصادی دستخوش یک دگرگونی بینادی گشته است. در بخش کشاورزی و ماهیگیری درصد شاغلین بین سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ از ۲۲ به ۱۲ درصد و در بخش صنعت از ۲۵ به ۲۲ درصد کاهش یافته است. در حالی که همزمان در بخش ثالث (تجارت، حمل و نقل، بانکها و خدمات) درصد شاغلین از ۴۶ به ۵۶ درصد افزایش پیدا کرده است. در کشورهای صنعتی حتی این افزایش از ۴۰ به ۵۷ درصد بوده در حالی که در بخش کشاورزی از ۳۰ به ۱۵ درصد کاهش پیدا کرده است.

این به آن معنی است که تعداد آنهایی که در بخشهایی با بارآوری بیشتر مشغول کار می‌شوند، رو به افزایش است. سیستم نئولیبرال شبیه یک خال جهانی است که بازار را مانند یک شرکت تجاری طرح‌ریزی و آن را براساس ضابطه‌های «مدرنیزه کردن» هدایت می‌کند. اما این مدرنیت نئولیبرال بیشتر شباهت به مرحله انزجارآور تولد سرمایه‌داری دارد تا به مدلی با خردمندی آرمانی. زیرا تولید «مدرن» هم کما کمان بر کار کودکان، زنان و مهاجران پناهنده بنا شده است. از ۱/۵ میلیارد کودکان دنیا ۱۰۰ میلیون کودک «بچه خیابانی» هستند. در حالی که ۲۰۰ میلیون کودک مجبور هستند که کار کنند. (براساس نظر کارشناسان این رقم تا سال ۲۰۰۰ به ۶۰۰ میلیون نفر افزایش پیدا می‌کند.) نه تنها در کشورهای عقب‌مانده جنوب، بلکه در شمال هم باید هزاران کودک کار کنند تا درآمد خانواده‌شان را بهتر و یا حتی زنده‌ماندن آنها را تضمین کنند. و سرانجام براساس آمار سازمان ملل هر سال یک میلیون کودک در بازار سگس به معرض عرضه قرار می‌گیرند. بیکاری و اشتغال مورد تهدید بیکاری، حقیقتی جهانی هستند. و به نظر نمی‌رسد که در این وضع تغییری حاصل شود. در کشورهای صنعتی OECD درصد بیکاری بین سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۹۰ از ۳/۸ به ۶/۳ در اروپا حتی از ۲/۲ به ۶/۴ درصد افزایش پیدا کرده است. بازار جهانی انبوهی از شرکتهای کوچک و میانی را که با ناپدید شدن بازارهای محلی و منطقه‌ای قدرت رقابت با غول‌های فراملیتی را نداشتند، از بین برده است. این روند منجر به بیکار شدن میلیونها نفر از مردم می‌گردد. باری این آن قطعه‌ای است که مانند یک مثلث منفرجه به نظر می‌رسد. «هرم غارت جهان»

۳- مهاجرت، کابوس سرگردان این قطعه یک دایره است

قبل از این درباره مناطق تازه‌ای که بعد از جنگ سوم جهانی ابراز تمایل به فتح شدن نشان داده بودند و مناطقی که باز تسخیر آنها در دستور کار و نظم نوین جهانی قرار دارد، صحبت شد. در این رابطه مراکز مالی یک استراتژی سه گانه را دنبال می‌کنند. اولاً تلاش این مراکز پویایی جنگهای منطقه‌ای و تشنجات درونی است. ثانیاً از طرف این مراکز شیوه‌های غیرمتعارف انباشت سرمایه دنبال می‌شود. ثانیاً این مراکز توده‌های عظیم نیروی کاری را به حرکت در می‌آورند. نتیجه: بازار مکاره عظیم میلیونها نفر مهاجر در تمام عالم. غربت در «جهانی بدون مرز» که فاتحان جنگ سرد وعده‌اش را داده بودند، دامن میلیونها انسان را گرفته است که به خاطر غریبه بودنشان مورد تعقیب و آزار و اذیت قرار می‌گیرند. تحت شرایط ناامن کار می‌کنند. هویت فرهنگی خود را از دست می‌دهند، به زندان انداخته شده و یا به قتل می‌رسند. کابوس مهاجرت، دلایلش هرچه می‌خواهد باشد، خود را به شکل مدارهای بی‌پایان بر روی تمام کره زمین گسترش می‌دهد. رقم کمیسیون پناهندگان سازمان ملل در رابطه با کسانی که می‌توان آنها را به عنوان مهاجر

تلقی کرد بین سالهای ۱۹۷۵ تا ۱۹۹۵ به طور انفجار آمیزی از ۳ میلیون به ۲۷ میلیون نفر افزایش پیدا کرده است. سیاست نئولیبرالیسم در رابطه با پناهندگان بیشتر هدف بی‌ثبات کردن بازار جهانی کار را دنبال می‌کند. تا بدین طریق مهاجران از یک سو به عنوان سوپاپ اطمینان باری از دوش آنها بر می‌دارند و از سوی دیگر به زمینه و بهانه‌ای برای نژادپرستی در حال رشد می‌گردند.

۴- جهانی شدن فساد و جنایت قطعه چهارم یک مربع است

جهان جنایت به هیچ وجه مساوی با جهان زیرزمینی جانیان و ساخت و پاخت‌های تاریک آنها نیست. در دوره جنگ سرد جنایت سازماندهی شده و چهره آبرومندانه‌ای برای خود کسب کرد و شروع نمود تا مانند یک شرکت تجاری به فعالیت بپردازد. و در سیستم سیاسی اقتصادی کشورها نفوذ کرد. جنایت سازماندهی شده با شروع شروع جنگ جهانی چهارم دست به بسط فعالیت‌های خود در ابعاد جهانی زد. سازمانهای جهانی پنج قاره بر بنیاد «روح همکاری جهانی» با یکدیگر بر سرفتح و نظم نوین بازارها شریک مساعی می‌کنند. سرمایه‌گذاری آنها در معاملات مجاز نه تنها به منظور «شستن پول» بلکه به منظور انباشت سرمایه در جهت سرمایه‌گذاری در معاملات غیرمجاز صورت می‌گیرد. براساس گزارش سازمان ملل، توسعه سندیکاهای جنایی توسط «برنامه صندوق بین‌المللی پول» که ملت‌های مقروض به خاطر دریافت اعتبار ناگزیر به قبول آن هستند، تشویق می‌شود. جنایت سازماندهی شده از «بهشت‌های مالیاتی» سود می‌جوید. در سراسر جهان پنجاه و پنج «بهشت مالیاتی» وجود دارند که در کنار «شستن پول» خدمات خود را هم عرضه می‌کنند. در این «بهشت‌ها» سیاستمداران، تاجران و سرکردگان جنایت سازماندهی شده به رتق و فتق رابطه‌هایشان می‌پردازند.

۵- خشونت مشروع از جانب قدرت نامشروع؟ قطعه به شکل یک پنج ضلعی

در نمایش جهانی ما شاهد استرپتیز یک کشور می‌شویم که در پایان چیزی جز حداقل ممکن را بر تن ندارد. دستگاه سرکوب این کشور، بعد از آن که بینادهای مادی‌اش ویران، استقلال‌اش پایمال و مشی سیاسی‌اش دچار بی‌اهمیتی گشت، خود را کم یا بیش به سرعت تبدیل به یک دستگاه امنیتی محض خدمتگذار شرکتهای عظیم می‌نماید. به جای آن که درآمد ملی را صرف سرمایه‌گذاری در بخشهای اجتماعی کند خرج تسلیح دستگاه امنیتی‌اش می‌سازد تا بدین طریق جامعه را با بازدهی افزون‌تر، کنترل کند. همه دستگاههای سرکوب کشورهای مدرن سنگ «انحصار مشروع خشونت» را بر سینه می‌زنند. اما چه چیز مشروع و چه چیزی نامشروع است. وقتی که این خشونت فقط گوش به فرمان قوانین بازار است؟ چه انحصار خشونتی می‌توانند این ممالک فلک‌زده برای خود قائل شوند، وقتی که بازی آزاد نیروهای بازار این انحصار را زیر سؤال قرار می‌دهد، وقتی که جنایت سازماندهی شده حکومتها و مراکز سرمایه در رابطه تنگاتنگی قرار دارند؟ آیا این طور نیست که جنایت سازماندهی شده را خود ارتش‌ها در اختیار دارد؟ «انحصار خشونت» دیگر متعلق به ممالک نیست، بلکه آن را می‌توان در بازار آزاد خرید. وقتی که انحصار خشونت نه توسط قوانین بازار، بلکه از طرف علائق مردم از پایین مورد حمله قرار بگیرد، قدرت جهانی آن را به حساب جنگ طلبی می‌گذارد. این یکی از نکاتی است که به ندرت مورد بررسی قرار گرفته، اما به کثرت محکوم شده آن وظیفه تاریخی است که اهمیت جنگ سرخوستانهای ارتش آزادیبخش زاپاتیست EZLN را بر علیه نئولیبرالیسم و به خاطر انسانیت روشن می‌کند. سبیل قدرت نظامی ایالات متحده پتاکون است.

این قطعه مانند خط در هم و بر هم به نظر می‌رسد

گفتم که ممالک توسط مراکز مالی تحت فشار قرار گرفته و مجبور می‌شوند خود را در غول شهر حل کنند. اما نئولیبرالیسم جنگ خود را تنها به شکل متحد کردن ممالک و مناطق به پیش نمی‌برد، بلکه استراتژی دوگانه او تخریب / خالی از سکنه نمودن و بازسازی / نو نظامی، منجر به پیدایش شکاف و یا شکاف‌هایی در پیکر تا به امروزی ممالک می‌شود. این یکی از تناقضات جنگ چهارم است که این جنگ در می‌گیرد تا مرزها را از بین برده و ممالک را «متحد» سازد. در حقیقت اما مرزها را چند برابر و ملت‌هایی را که ویران نموده است به خاکستر بدل می‌سازد. کسی که شک دارد که این پروسه جهانی شدن جنگی جهانی است. تنها لازم است همه آن تشنجاتی را به ثبت برساند که فروپاشی ممالک را به همراه داشته‌اند. به عنوان مثال شوروی، چکسلواکی و یوگسلاوی، ممالکی که در آنها بحرانیات بنیادهای اقتصادی و ساختارهای اجتماعی آنها را نابود کرده است. در مورد ساختارهای غول شهری صحبت کردیم، اکنون صحبت بر سر قطعه قطعه شدن کشورهاست. هر دوی این پدیده‌ها از عواقب ویرانی کشورهاست. سؤال این است که آیا ما در این مورد با دو روند موازی سر و کار داریم که هیچ‌گونه ارتباطی با هم ندارند؟ آیا این پدیده‌ها عارضه‌های یک بحران عظیم است که در پیش رو قرار دارد؟ آیا این روندها روایت‌های جداگانه‌ای هستند؟

از بین بردن مرزهای تجاری، جهانی شدن مخابرات، شاهراههای شگفت انفورماتیک، قدرت هر دم موجود بازارهای مالی، مناطق آزاد تجاری در سطح بین‌المللی و خلاصه این که روند جهانی شدن در تمامیت خود در کنار تخریب ممالک منجر به نابودی بازارهای داخلی هم می‌شود. تناقض قضیه اینجاست که روند جهانی شدن جهان قطعه قطعه شده را سبب می‌شود که مشکل از قطعات خرد به انزو اکسیده‌ای (یا آنهایی که دست به خود انزوا می‌زنند) می‌باشد. اما نئولیبرالیسم که ادعای اتحاد عالم را دارد جهان را تنها به پاره‌های مختلف تبدیل نمی‌کند، بلکه مراکز سیاسی - اقتصادی بوجود می‌آورد که از آنها جنگ هدایت می‌شود. اینجا می‌رسیم به غول سیاست. غول سیاست، سیاست‌های ملی را جهانی می‌کند و آنها را زیر سلطه آن رهبری قرار می‌دهد که استراتژیهای جهانی را با تعقیب منافع بازار طرح‌ریزی می‌کند. تحت لوای این منطق در مورد جنگها، وامها، خرید و فروش کالاها، از سرگیری مناسبات دیپلماتیک، محاصره تجاری، برنامه کمکهای سیاسی، قوانین مهاجرت، کودتاها، اقدامات سرکوبگرانه، انتخابات، ادغامها و تشهای بین‌المللی، سرمایه‌گذاری‌ها و خلاصه در مورد سرنوشت همه ملتها تصمیم‌گیری می‌شود.

بازارهای مالی به این امر توجه نمی‌کنند که رهبری سیاسی یک کشور متعلق به کدام جناح است. مهم این است که این جناح برنامه سیاسی آنها را بپذیرد. ضابطه‌ای بازارهای مالی در مورد همه صادق هستند. این بازارها حتی می‌توانند یک حکومت چپ را هم بدون اشکال تحمل کنند. به شرطی که این حکومت چپ دست به اقداماتی نزنند که به ضرر آنها باشد. هیچگاه اما آن سیاستی که به خود جرأت دهد و بخواهد با مدل حاکم خداحافظی کند، از طرف آنها تحمل نخواهد شد. سیاست ملی برای غول سیاست حکم آدمکها سر به راه را دارد. این همواره بدین شکل خواهد ماند، مگر این که آدمکها شروع به طغیان نمایند. این همان قطعه‌قطعه‌ای است که غول سیاست را به نمایش گذاشته اما ردپایی از خردمندی بر جای نمی‌گذارد.

۷- مقاومت و تنوع آن

این قطعه باید تا حد امکان شبیه یک آشیانه باشد

«در ابتدا باید بلاشرط مقاومت و اپوزیسیون سیاسی را از هم جدا کنی.

اپوزیسیون سیاسی بر علیه قدرت وارد صحنه نمی‌شود. بلکه بر علیه یک حکومت عمل می‌کند و فرم دلخواه آن شکل یک حزب مخالف است. برعکس مقاومت آنجا نیست تا حکومت کند. بلکه آنجاست تا دست به مقاومت بزند. (اتوماس سگویا «سوسمار» مکزیک ۱۹۹۶).

روند به ظاهر خدشه‌ناپذیر جهانی شدن با نافرمانی کله‌شقانه حقیقت مواجه می‌شود. در حالی که نئولیبرالیسم جنگ جهانی خود را به پیش می‌برد، همه جا انسانها به هم می‌پیوندند، سرباز می‌زنند و طغیان می‌کنند. امپراتوری ثروتمندان به ناگاه خود را در مقابل انبوه آشیانه‌های مقاومت می‌بینند. آری، آشیانه‌های مقاومت در همه اندازه‌ها، رنگها و شکلهای. نقطه مشترک همه آنها طغیان در برابر «نظم نوین جهانی» در برابر جنایات بر علیه بشریت و در برابر جنگ نئولیبرال. نئولیبرالیسم تلاش می‌کند، میلیونها انسان را مطیع سازد و از سر همه آنهایی که در این جهان از نو تقسیم شده هیچ مکانی ندارند، خلاص شود. اما «اضافی‌ها» طغیان می‌کنند و در برابر قدرتی که می‌خواهد شرشان را بکشد، به مقاومت دست می‌زنند. زنهای، بچه‌ها، سالخوردگان، جوانان، سرخپوستها، سبزه‌ها، زنان و مردان همجنس‌گرا، بیماران مبتلا به ایدز، کارگران، انبوه دانه‌های شن در چرخ‌دنده نظم نوین. انسانهایی که علم طغیان بر می‌افروزند، دست به سازماندهی خود می‌زنند و می‌جنگند. آنهایی که در مدرنیت جایی ندارند، با وقوف بر برابری و ناهمگونیشان شروع می‌کنند که از آشیانه‌ها سدهای مقاومت بسازند. در مکزیک و در حول وحوش برنامه رشد همه جانبه برای قوم Isthrtrus در منطقه Tebuantepec یک منطقه بزرگ صنعتی با کارخانه‌های فرآورده‌های غذایی در دست طرح‌ریزی است. قرار بر این است که در این منطقه یک سوم نفت خام مکزیک پالایش و ۸۸ درصد فرآورده‌های پتروشیمی تولید شوند. بدین منظور نیاز به خطوط ترابری بین ساحل دریای کارائیب و ساحل اقیانوس کبیر نیاز به جاده‌ها، کانالها و یک خط راه‌آهن (که از طرف چهار شرکت آمریکایی و یک شرکت کانادایی اداره می‌شود) می‌باشد. دو میلیون نفر بومی می‌بایست در این کارخانه به کارگر تبدیل شوند. در جنوب شرقی مکزیک هم قرار است که «برنامه‌های رشد درازمدت برای جنگل‌های Lacado در خدمت سرمایه به قسمت‌های بیشتری از اراضی سرخپوستان رخنه کنند. سرخپوستانی که تاریخ و فرهنگی سرشار، اما ذخایر نفت و اورانیوم سرشاری هم دارند. امکان دارد که این پروژه‌ها به قطعه‌قطعه شدن مکزیک بیانجامد. چرا که ممکن است جنوب شرقی خود را از بقیه جمهوری جدا سازد. اما این برنامه در خدمت مبارزه با قیام مسلحانه قرار دارد. این دو منطقه یک گازانبر را تشکیل می‌دهند. تا قیام ضد نئولیبرالی را قلع و قمع کنند. چرا که مابین آنها منطقه‌ای قرار دارد که در آنجا در سال ۱۹۹۴ قیام سرخپوستان ارتش زاپاتیست شروع شده است. تناقض قضیه اینجاست که به EZLN تهمت زده می‌شود که گویا می‌خواهد کشور را تجزیه کند در حالی که زاپاتیست‌ها با نظر به روند جهانی شدن معتقد به یکپارچگی کشور هستند. و همه تلاشها برای قطعه‌قطعه کردن مکزیک را از داخل محافل رژیم می‌دانند. خواست خودمختاری به این معنی نیست که گویا EZLN و سایر جنبش‌های سرخپوست می‌خواهند خود را از مکزیک جدا کنند. بلکه این گروه‌ها این را مطالعه می‌کنند که با ویژگیهای مخصوص خود در نهایت به عنوان قسمتی از این کشور به رسمیت شناخته شوند. EZLN از خودمختاری ملی دفاع می‌کند. برعکس ارتش مکزیک دست به حمایت از رژیمی می‌زند که تاکنون بنیادهای مالی کشور را نابود و آن را نه تنها به سرمایه بزرگ جهانی، بلکه به سرکردگان قاچاق مواد مخدر پیشکش نموده است. در سایر مناطق مکزیک، در آمریکای لاتین، در آمریکا و کانادا، در ماستریخت اروپا، در آفریقا و آسیا و اقیانوسیه هم بیش از پیش گروههایی وجود دارند که دست به مقاومت می‌زنند. در کدام از آنها تاریخ،

ویژگیها، شاخصها، سایل و پیروزی‌های مخصوص به خود را دارد. همانقدر که در این جهان منفرد و مشترک آشیانه‌های متفاوت وجود دارد به همان اندازه هم در آن مدل‌های مقاومت وجود دارد. از همه بهتر این است که خودتان آن مدلی را رسم کنید که از آن بیشتر از همه خوشتان می‌آید. وقتی که این هفت قطعه را رسم و رنگ آمیزی و با قیچی جدا کردیم، کاشف به عمل می‌آوریم که به هم وصل کردن آنها امکان‌پذیر است. این همان مسئله دنیا است. روند جهانی شدن تلاش می‌کند قطعاتی را به هم وصل نماید که به یکدیگر نمی‌خورند. بر ماست که به این دلیل و هم به دلایل دیگر جهانی نو بوجود بیاوریم.

زنان مذهبی در برابر ارتجاع مذهبی!

تقریباً تمامی کتب و مقالات و نوشته‌هایی که توسط محققان، خبرنگاران و مفسران ایرانی و غیرایرانی در دهه ۱۹۸۰ در خارج از ایران منتشر شده‌اند، تصویری یک سره منفی و سیری نزولی از وضعیت زنان ایران و ایدئولوژی جنسی حاکم در دوره بعد از انقلاب ارائه داده‌اند. این روند اما از سال‌های آخر دهه ۸۰ و از آغاز دهه ۹۰ تغییر کرده است. نوشته‌ها و تحلیل‌های اخیر، خاصه آنها که مبتنی بر کار مبنایی و داده‌ها و تماس‌های مستقیم با جامعه و زنان ایران تهیه می‌شود، حاکی از وجود چندگانگی‌های مثبت و منفی و مهمتر از همه تحرک و دینامیسمی امیدبخش در وضعیت و فعالیت‌های زنان ایران می‌باشد. امروز دیگر بسیاری از زنان در ایران تسلیم و قربانی منفعل وضع موجود نیستند. حتی آن بخش‌هایی از زنان که بعضی از مافینیست‌های لائیک، خاصه فرنگ دیدیه‌ایمان، معمولاً بدانها به چشم تحقیر و یا ترحم نگریسته‌ایم و گاه آنان را متکبرانه تحت عناوینی چون «اسل چادری»، «سنتی»، «مذهبی»، «عقب‌مانده ناآگاه» مورد غفلت و بی‌اعتنایی قرار داده‌ایم، امروز با عکس‌العمل‌های مقاومت‌جویانه، با جسارت در حق‌خواهی و ذکاوت در چگونگی طرح و بیان خواسته‌های خود نه تنها دین‌سالاران و مردسالاران حاکم، بلکه بسیاری از ما حامیان حقوق زنان را نیز غافلگیر و متعجب کرده‌اند. بسیاری تصور می‌کردیم تحت سلطه رژیم کنونی و با سرکوب سازمان‌های نوپای زنان و انزوای فمینیست‌ها و فعالین چپ و تبعید و مهاجرت بسیاری از آنان به خارج از کشور، جنبش زنان و فمینیسم در ایران به شکست کشانیده شده است. بعضی‌هایمان تصور می‌کردیم و هنوز هم عده‌ای به این تصور ادامه می‌دهند، که تا ما «ناجیان مجرب و آگاهی‌بخش» زنان دوباره به ایران برنگردیم و یا تا مقال و گفت‌وگو و روش‌های مبارزاتی مورد پسند ما در ایران رایج نشود، جنبش زنان در ایران احیاء نخواهد شد. این تصور که از یک درک یک بعدی و تک‌گونه از فمینیسم و جنبش زنان و از یک نخوت و خودمرکزیتی نشأت گرفته بود، به تدریج دارد جای خود را به تأمل، دوراندیشی، تواضع و تسامح نسبت به واقعیت‌های متحول و چندگونه ایران می‌دهد، بخصوص قبول این واقعیت که بعضی شیوه‌ها و تئوری‌های مبارزاتی می‌تواند از بطن هر جامعه با توجه به تحلیل مشخص از شرایط مشخص آن جامعه روینده گردد و شکل یابد و لازم نیست که همیشه با الگوی برداری مکانیکی از فمینیسم کنونی اروپای غربی و آمریکا، مبارزات زنان را مورد سنجش قرار دهیم. اگرچه «مسئله زن» یک مسئله جهانی است، اما شیوه مبارزه با آن و چگونگی حل آن می‌تواند با توجه به مرحله تاریخی، زمینه‌های اقتصادی، سطح توسعه، وضعیت سیاسی و فرهنگی و طبقات و

اقتدار مختلف زنان، اشکال متنوع و ویژگی‌های خاص خود را بیابد. مراقب باشیم که افراط دیروز به تفریط امروز منجر نشود. اگر دیروز فمینیسم را انحرافی بورژوازی تلقی می‌کردیم، امروز برعکس نسخه علاج دردها و راه‌حل مسائل خود را صرفاً از لابلای کتب فمینیست‌های اروپایی - آمریکایی سفید پوست طبقه متوسط جستجو و بدون تأمل و تنقید و تطبیق کپی‌برداری نکنیم. نه می‌توان یک روزه از زاویه تقلید از غرب زنان یک جامعه سنتی و مردسالار را به صرف «کشف حجاب» آن هم از طریق صدور فرمانهای ملوکانه و بخشنامه‌های دولتی و توسل به زور پلیس و ژاندارم، مدرن و برابر با مردان ساخت و نه می‌توان با چسبیدن بیمارگونه و وسواسی به پوسته‌های دین و «هویت اسلامی - ایرانی» مثلاً تحمیل چادر، تهریش، نبستن کراوات و... به جنگ «غریزدگی» رفت. دست‌آوردهای منفی و مثبت مدرنیته، همانا دست‌آوردهای بشری است.

آلت دست قدرت‌های استعماری نشویم

... بسیاری از حکام مستبد و دولتمردان ضد دموکراسی با دست‌یازی فرصت‌طلبانه به ایده ظاهراً ضد استعماری «نسبیت فرهنگی» به دفاع از تداوم سنن ستمگرایانه و نقض حقوق بشر، خاصه حقوق زنان می‌پردازند. جالب‌تر این که حتی قدرت‌های نو استعماری نیز هرگاه که سیاست روز ايجاب کند، به این ایده‌ها توسل می‌جویند. روزی با پوشش دفاع از «حقوق بشر» علیه رژیم‌هایی که مورد پسندشان نیست موضعی لیبرالی و دمکراتیک اختیار می‌کنند و روز دیگر به بهانه «نسبیت فرهنگی» در مقابل سرکوب زنان و اقلیت‌ها به دست رژیم‌های متحدشان مانند عربستان سعودی و افغانستان راه سکوت و مماشات در پیش می‌گیرند. برای نمونه در کنفرانس جهانی پکن شاهد این استانداردهای دوگانه و سوءاستفاده‌ها از چند جانب بودیم. به عنوان مثال نمایندگان حکومت جمهوری اسلامی به بهانه مغایرت اصول حقوق بشر با موازین و سنن و فرهنگ ایرانی - اسلامی، حاضر به پذیرش آنها نمی‌شدند. یعنی گویا مثلاً حق انتخاب، از جمله انتخاب نوع پوشش، انتخاب نوع حکومت، نوع رهبر و... مغیر با فرهنگی ایرانی - اسلامی است؟!

به هر حال، با توجه به واقعیت هیوارشی موجود بین‌المللی در مناسبات قدرت اعم از «شرق»، «غرب»، «شمال» و «جنوب»، «جهان اول»، «جهان سوم» و یا روند رشدیابنده اخیر، یعنی جهانی شدن و عکس‌العمل‌های عارض آن نظیر قوم‌گرایی، مذهب‌گرایی (بنیادگرایی)، ناسیونالیسم،... زنان جوامع مسلمان، از جمله ایران نمی‌توانند خارج از منگنه تضادهای موجود عمل کنند. آنها به ناچار باید علیه دو دسته موانع و فشارها، استراتژی خود را پی‌ریزی کنند: یک دسته فشارهای مربوط به سیستم مردسالاری درون جامعه ایران با همه ابعاد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و روانشناختی آن، و دسته دیگر که خارجی به نظر می‌رسد و قلمرو استقلال ملی، هویت فرهنگی و منافع اقتصادی و سیاسی جامعه را تهدید می‌کنند. امروز نیز بقایای دیرپای نو استعماری از یک طرف و تهاجم و سخت‌جانی سنن‌کهنه ضد دمکراتیک و مردسالارانه در کشوری مثل ایران از طرف دیگر، پیدا کردن شیوه درست و کارا و دیدگاهی همه‌جانبه برای زنان آزادخواه را دشوار کرده است. چه برای آنهایی که در داخل ایران به سر می‌برند چه آنها که به ناگزیر در مهاجرت و در کشورهایی به سر می‌برند که شناخت مردم آنها از تمدن و مناسبات تو در توی قدرت و ارتباط پیچیده انواع ستم‌ها با یکدیگر، سیاست‌شناسی جنسیت را منوط به سیاست‌شناسی هوشیارانه ملی، بین‌المللی، طبقاتی و حتی قومی می‌کند. به عنوان مثال، نه می‌توان در مقابل حملات و تصویرسازی‌های توهین‌آمیز و مغرضانه و تحقیرکننده بعضی وسائل ارتباط جمعی و محافل غربی نسبت به فرهنگ و ملیت خود به دفاع بی‌چون و چرا از وطن و لاپوشانی و توجیه‌گرایی در غلغله و نه می‌توان در

مقابل حملات و تصویرسازی‌های مفرضانه سکوت کرد و یا با آن همصدا شد. کاری که مثلاً بعضی از روشنفکران و فمینیست‌های ایرانی در مورد کتاب و فیلم «بدون دخترم هرگز» کردند. مستقدان معتبر سینمایی، محافل روشنفکری و بسیاری از دانشگاهیان و فمینیست‌های آمریکایی که با سنت هالیود آشنایی دارند، کتاب و فیلم‌پردازی، زمان نمایش و پیام اصلی ضد ایرانی آن، خیلی سریع طرد و آن را اثری تبلیغاتی و سطحی و یک جانبه نامیدند. شگفت اما، بعضی ایرانیان و از جمله بعضی فمینیست‌ها که هیتری آنها بی‌شابه به هیتری ضد لائیس فشریون اسلامی نیست، به دفاع از این فیلم برخاستند که گویا «ز هر طرف که کشته شود به سود (ضد) اسلام است».

لژوم تفکیک

از دید برخی افراد، علت بنیادی فرو دستی زنان مسلمان، همانا در فرهنگ اسلامی آنهاست. و علت العلل عقب ماندگی «شرق مسلمان» را در اسلام می‌بیند. اینان نیز پدرسالاری مرد مداری و زن - فرودستی این جوامع را ناشی از دین اسلام می‌دانند. پس اگر فرودستی زن ناشی از اسلام است، راه رهایی و تساوی حقوق او نیز لاجرم در گرو کنار نهادن اعتقادات دینی و ضدیت با اسلام است. اینان معتقدند که تنها با افشای «ذات» مردسالارانه دین اسلام و پاک کردن فرهنگ و جامعه از نفوذ دین است که می‌توان به مساوات، دمکراسی و حقوق بشر نائل شد. اینان هیچ تفکیکی بین هواداران سلطه دین یا دین سالاری با دینداری به طور کلی قائل نیستند. همانطور که متعصین دیندار و قشری با هر فرد بی‌دین و لائیک دشمنی می‌ورزند و خود را ملزم به هدایت او و یا نابودش می‌دانند، این بی‌دینان متعصب نیز نسبت به هر فرد دیندار و مؤمن یا احساس خصومت می‌کنند و یا احساس برتری.

به زنان مذهبی باید چه گفت؟

انکار و عدم باور دین مساوی با دشمنی و عداوت با دین و دینداری نیست. از قشریون لائیک باید پرسید آیا به میلیون‌ها زنان دیندار و مذهبی باید گفت شما تا وقتی به خدا باور دارید و پیغمبر و امامان را ستایش می‌کنید، محکوم به ستمکشی و زیر سلطه بودن مردان هستید؟ آیا در تاریخ مبارزات حق خواهانه زنان، تنها زنانی که از اعتقادات مذهبی خود دست کشیده‌اند، در مبارزه شرکت جسته‌اند؟ آیا همه فمینیست‌ها و دمکرات‌ها لامذهب و ضد دین بوده‌اند؟

تغییراتی که انقلاب به دنبال آورد

تناقضات و پیچیدگی در مورد زنان اقشار متوسط سنتی ایران که غالباً دیندار بوده و حامیان فعال انقلاب اسلامی را تشکیل می‌دادند، قابل توجه جدی است. به دنبال انقلاب، نه تنها مردان سنتی و بازاری دیندار به قدرت سیاسی رسیدند یا حداقل فرصت اعمال سلطه فرهنگ خود را یافتند، بلکه، بخش مهمی از زنان سنتی طبقه متوسط نیز که در رژیم سابق در حاشیه افتاده و یا در «اندرون» مانده از لحاظ اجتماعی و سیاسی بیشتر نقش تماشاچی را داشتند و به عنوان «چادری و امل و عقب مانده» معرفی می‌شدند، اینک جای زنان طبقه متوسط مدرن را در بعضی مشاغل و مقامات گرفته‌اند. حال برای این که این موقعیت برتر جدید را از دست ندهند، باید خود را با مقتضیات جدید و قانونمندی‌های دنیای سرمایه‌داری مدرن و بازار جدید کار و مناسبات و مراودات بین‌المللی آشنا و منطبق سازند. هزاران زن برخاسته از اقشار متوسط سنتی که برای اولین بار در عصر خود فرصت و بهانه‌ای مشروع به دست آورده بودند که به خیابان‌ها بریزند و در محافل و مساجد و مراکز پر تب و تاب بحث‌ها و تلاش‌ها و مبارزات سیاسی شرکت جویند و به تدریج نقش‌های هر چند فرعی در بازی‌ها و کشمکش‌های سیاسی برعهده گیرند و صفوف «خواهران انقلاب» را تشکیل دهند، دیگر به راحتی حاضر به بازگشت به چارچوب‌های بسته سابق نبودند. اینان در طی یک تجربه

اجتماعی، درک‌ها و انتظارات تازه‌ای یافته و خواهان این بوده اند که به بازیگران فعال و شهروندان درگیر در امور اجتماعی تبدیل شوند. بسیاری از اینان دیگر از خود تصویری ضعیف و مهجور ندارند، به بلوغ اجتماعی رسیده و خواهان آنند که از قیومیت مردان به در آیند. برای تعداد زیادی از اینان، «چشمه آگاهی» جوشیده است و دیگر جلودار فوران آن نمی‌توان شد. رهبری حکومت اسلامی نیز به ناچار همراه با رشد آگاهی‌ها و مطالبات زنان متحد مجبور به بعضی عقب‌نشینی‌ها شد.

یک مثال مشخص جامعه‌شناختی از تضادهای بوجود آمده بین این دسته از زنان و روحانیت مربوط می‌شود به قوانین خانواده، مانند ازدواج و طلاق و حضانت و قیومیت فرزندان. روحانیت حاکم از طرفی می‌خواست نهاد خانواده را محکم‌تر و با ثبات‌تر کند و نقش اصلی زن را مادری و همسری قرار دهد و از طرفی دیگر با لغو قانون حمایت خانواده (دوران پهلوی) راه را برای زورگویی و تعدی هرچه بیشتر مردها باز کرد، از جمله دادن حقوق یک جانبه به مردان در تعدد زوجات، طلاق و قیومیت فرزندان. بیشترین تأثیرات این سیاست متوجه اقشار سنتی جامعه بود، چون همانها هستند که هم از لحاظ فرهنگی و هم امکانات مالی، سنت تعدد زوجات (چند همسری) و مناسبات پدرسالارانه را کم و بیش دنبال کرده‌اند. نتیجه این شد که درست همان قشری از زنان سنتی که در انقلاب به حمایت فعال از روحانیت به پا خاسته بودند - زنان ۴۰ - ۳۰ ساله با تهدید دائمی طلاق و یا هو رو به رو شوند، بدون این که دارای مهارت‌های شغلی باشند برای یک زندگی مستقل در صورت طلاق یا امکان حمایت مالی و سرپناه طولانی مدت. این وضع وقتی وخیم‌تر شد که تلفات دوران جنگ ایران و عراق بالا گرفت و عده‌ای دیگر از زنان در کنار از دست دادن پسران یا همسرانشان، حق نگهداری از کودکانشان را نیز به نفع خانواده پدری (خانواده شوهرانشان) از دست می‌دادند. از ۱۹۸۰ (۱۳۵۹) به بعد در اثر فشار این زنان و به طور کلی فشار افکار عمومی (از پایین) و نیز تلاش‌ها و «لابه» زنان وابسته به حکومت و زنان نماینده در مجلس (از بالا) اصلاحاتی در قانون خانواده صورت گرفت که آن را به قانون حمایت از خانواده دوران پهلوی بسیار نزدیک و مشابه نمود، حتی از جهاتی قدم‌های به جلوتر نیز رفت، از جمله تقسیم مساوی ثروت و اجرت‌المثل... این مثال مشخص نشان می‌دهد که چگونه زنان در وهله اول در بستر تجربه خود به اعتراض و حق خواهی بر می‌خیزند و راه و تاکتیک و زمان مبارزه را به فراخور جهان بینی و اعتقادات خود و به تناسب امکانات موجود و چگونگی و نوع ستم و تهاجم پیدا می‌کنند و با دست یافتن به موفقیت‌ها - هر قدر هم کوچک - بر اعتماد به نفسشان افزوده شده، گام‌های بزرگتر برداشته و بر دامنه امکانات خود وسعت می‌بخشند. در این راستا البته که فعالیت‌های ترویجی و آگاهی‌بخش روشنفکران و فمینیست‌ها مؤثر خواهد بود، اگر به زنان غیر فمینیست یا شبه فمینیست به «گناه» دیندار بودنشان از بالا و نگاه «عاقل اندر سفیه» و «نخبه گرایان ننگرند، و به جای تحلیل و حرکت بر مبنای مسائل مشخص زنان، به کلی بافی و شعارپردازی قناعت نکنند. زنان دیندار بسیاری که به جنبش اسلامی پیوستند، امروز به تدریج به خصوصیات مرد مدارانه رهبران آن پی برده و در صدد علت جویی «مسئله زن» و یافتن راه‌حل‌های آن هستند. چرا که برای اینان نیز «مسئله زن» مطرح شده است، مسئله‌ای که ابتدا تصور می‌کردند فقط مخصوص زنان غربی است. به طور خلاصه، فمینیسم اسلامی، مجموعه تلاش‌های نظری، عملی و سیاسی حق خواهانه‌ای را در بر می‌گیرد که در این مقطع از تاریخ جنبش زنان ایران، نوگرایی، اصلاح طلبی و حتی شالوده‌شکنی از زاویه دینی را نمایندگی می‌کند. این تلاش‌ها نه تنها تبیین و منافاتی با تلاش‌های برون دینی زنان لائیک ندارد، بلکه در خدمت همدیگر و مکمل یکدیگرند. همان‌طور که

تلاش‌های حق‌خواهانه زنان لائیک در سطوح و حدود متفاوتی (از اصلاح‌طلبی لیبرال، عملگرا، تا رادیکال) به پیش می‌رود. مبارزات زنان دیندار نیز یک طیف ناهمگون را تشکیل می‌دهد. عده‌ای از آن‌ها در مقابل هجوم مردسالارانه قسریون مذهبی به مجتهدین میانه‌روتر و سازگارتر پناه می‌برند و مانند زنان اصلاح‌طلب آنان نهضت مشروطیت به بزرگ‌نمایی و تأکید آیه‌های قرآنی و احادیث حمایت‌آمیز از زنان دست می‌یازند و فعالیت‌ها و حضور اجتماعی خود را به کارهای خیریه و اخلاقی و آموزشی بی‌آزار و نیز حمایت سیاسی از گروه‌بندیهای خاص سیاسی در قدرت حاکمه محدود می‌کنند. عده‌ای دیگر پا را از نقش حمایتی و صرف حضور اجتماعی قدری فراتر می‌گذارند. این دسته تلاش‌هایی در گسترش محدوده‌های سنتی نقش زنان کرده، خواهان حضور اثرگذار و فعال و بالنسبه مستقل خود شده و به طرح انتقادهای اغلب ملایم و محافظه‌کارانه از قوانین ناعادلانه و سنن زن‌ستیز پرداخته، پیشنهادهایی اصلاحی ارائه می‌کنند و بالاخره آنهایی که خود مستقلاً (مستقل از مجتهدان حاکم و دولت) به اجتهاد می‌پردازند.

زنان دیندار برخاسته از اقشار متوسط سنتی جامعه که به حمایت از انقلاب اسلامی و با پرچم اسلامی به «صحنه» آمدند و پس از پیروزی به ارتقاء موقعیت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خود دست یافته‌اند، طبعاً ترفیع مقام خود را مدیون اسلام دانسته و در حفظ این پرچم ایدئولوژیک مصر خواهند بود. اینان تنها در تعبیر اصلاح‌طلبانه احکام و قوانین اسلام است که می‌توانند به میدان تحرک و سهم قدرت خویش در نظام فعلی بیفزایند و از زن‌ستیزی آن نیز به طور کلی بکاهند. اینان به نوعی «فمینیست‌های دولتی» را تشکیل می‌دهند، یعنی همسران، دختران و یا خواهران دولتمردان و مقامات ذینفوذ در قدرت حاکم می‌باشند.

فمینیسم اسلامی یک پدیده محدود به ایران نیست، بلکه به نظر می‌رسد که یک ضرورت در این لحظه تاریخی است که دین اسلام یک دوره بحران انتقالی و تحول را می‌گذراند و می‌رود که تکلیفش را با مدرنیته و تجدد روشن کند. اگر جنبش‌های مذهبی اسلام‌گرا در دهه اخیر نوعی عکس‌العمل در مقابل روند جهانی شدن مدرنیسم، گسترش سرمایه‌داری، استعمارنوی، بحران هویت و درهم ریختگی فرهنگی و ارزشی است، فمینیسم اسلامی پاسخ زنان دیندار است به این مسائل و نیز تهاجم مردسالاران اسلام‌گرا. یادمان باشد که «طاهره قرت‌العین (زین‌تاج)» یکی از اولین زنان سنت‌شکن و بت‌شکن در تاریخ ایران و خاورمیانه بود که حدود ۱۵۰ سال پیش در دفاع از عدالت اجتماعی و حقوق زنان و حقوق دهقانان پیشقدم شد و از جمله برای اولین بار حجاب از سر برگرفت و به نوآوری در شیعه پرداخت و جان در راه آرمان‌های انسانی و اعتقادات مذهبی‌اش گذاشت. آیا فمینیست‌های لائیک امروز می‌توانند نقش طاهره را در تاریخ فکری و ادبی ایران به طور کلی و نهضت زنان به طور خاص به خاطر مذهبی بودنش نادیده یا کم‌دیده انگارند؟

روش حزب کارگران نسبت به مذهب

و.ا. لنین - مه، ۱۹۰۹

این وظیفه قطعی سوسیال دموکرات‌هاست که روش خود را نسبت به مذهب عموم اعلام نمایند. سوسیال دموکراسی تمام فلسفه خود را بر مبنای سوسیالیسم علمی، یعنی مارکسیسم بنا می‌سازد. مبنای فلسفی مارکسیسم همانگونه که مارکس و انگلس کراراً بیان کرده‌اند، ماتریالیسم دیالکتیک است. این

ماتریالیسم دیالکتیک به طور کامل ادامه‌دهنده سنن تاریخی ماتریالیسم قرن ۱۸ در فرانسه و فویرباخ در آلمان (در نیمه اول قرن ۱۹) می‌باشد، که مطلقاً منکر وجود خدا بوده و قاطعانه نسبت به هرگونه مذهب دشمنی می‌ورزد. به یاد بیاوریم که تمام آنتی‌دورینگ انگلس، که مارکس دست‌نویس آن را خوانده بود، دورینگ «ماتریالیست و انکار خدا» را به این دلیل که ماتریالیست پیگیر نبوده، راه در رو برای مذهب و فلسفه مذهبی باقی می‌گذارد، متهم می‌نماید. به یاد بیاوریم که انگلس در مقاله خود در مورد لودویگ فویرباخ وی را برای این که علیه مذهب نه به خاطر از بین بردن آن، بلکه برای ترمیم‌نمودن آن و برای ایجاد یک مذهب نوین «متعال» و غیره کوشش می‌نماید سرزنش نمود. «مذهب افیون مردم است». این گفته مارکس سنگ بنای تمام فلسفه مارکسیسم در مورد مذهب می‌باشد. مارکسیسم همواره به تمام مذاهب و کلیساهای مدرن و همه نوع سازمانهای مذهبی به مثابه ابزار بورژوازی ارتجاعی که قصدش دفاع از استثمار یوسله تخریب طبقه کارگر است، می‌نگریسته است. لیکن در عین حال انگلس کراراً آنهایی را که می‌خواستند از سوسیال دموکراسی «بیشتر انقلابی» باشند و سعی می‌نمودند تا در برنامه حزب کارگران اعلان مشخص انکار خدا را وارد نمایند، آنهایی که کوشش می‌کردند «علیه مذهب اعلان جنگ نمایند» را محکوم می‌نمود. در اظهار نظری درباره بیانیه عده‌ای از فراریان کمون یعنی بلانکیست‌ها، که در آن هنگام در لندن به سر می‌بردند، انگلس اعلامیه پر و سر و صدای آنها را در مورد جنگ علیه مذهب را بی‌معنی خواند، و گفت چنین بیانیه جنگی، بهترین وسیله برای احیاء علاقه نسبت به مذهب و جلوگیری از بین رفتن تدریجی آن است. انگلس بلانکیست‌ها را به خاطر نفهمیدن این مطلب محکوم کرد که فقط مبارزه توده‌ای طبقه کارگر، درگیر کردن وسیع‌ترین اقشار پرولتاریا در تمام اشکال آگاهانه و انقلابی عمل اجتماعی، خواهد توانست توده‌های تحت ستم را از زیر یوغ مذهب واقماً رها سازد. حال آن که اعلان جنگ علیه مذهب به مثابه یک هدف سیاسی حزب کارگران صرفاً یک ژست آنارشیتی است. و در ۱۸۷۷ انگلس در آنتی دورینگ در حالی که به هر امتیاز کوچکی که دورینگ فیلسوف به ایده‌آلیسم و مذهب می‌داد حمله می‌نمود، این اعتقاد انقلابی مآبانه دورینگ را که مذهب در جامعه سوسیالیستی غدغن خواهد بود را با قاطعیتی نه کمتر محکوم می‌ساخت. انگلس می‌گوید: اعلام چنین جنگی علیه مذهب به مفهوم «بیش از خود بیسمارک، بیسمارک‌ایست بودن است»، یعنی به مفهوم تکرار حماقت مبارزه بیسمارکیتی علیه روحانیت می‌باشد (مبارزه برای فرهنگ)، کولتور کامف معروف، یعنی مبارزه‌ای که بیسمارک در ۱۸۷۰ علیه حزب کاتولیک آلمان، یعنی حزب «میانه» به پا نمود که آزار سیاسی شریعت کاتولیک را به همراه داشت. بوسیله این مبارزه بیسمارک، کلریکالیسم (سیاست پاسداری و تقویت هیراشی مذهبی) مبارزه کاتولیک را تقویت نمود و کار فرهنگ واقعی را تخریب کرد. زیرا وی جناح‌بندیهای مذهبی را به جای جناح‌بندیهای سیاسی به پیش کشید و بدین ترتیب توجه بخشهایی از طبقه کارگر و دموکراسی را از وظایف مبرم مبارزه طبقاتی و انقلابی به وظایف بسیار سطحی و دروغین بورژوازی ضد کلریکالیسم (سیاست پاسداری و تقویت قدرت هیراشی مذهبی) منحرف ساخت. انگلس، دورینگ ماورای انقلابی را به این که وی تکرار مزخرفات بیسمارک را صرفاً به شکلی دیگر پیشنهاد می‌نمود متهم می‌ساخت. وی اصرار می‌ورزید که حزب کارگران آن وظایف متشکل نمودن و تعلیم پرولتاریا را جسورانه عملی نماید که به از بین رفتن تدریجی مذهب منجر شده و از درافتادن در هرگونه جنگ سیاسی ماجراجویانه علیه مذهب خودداری نماید. این نظریه کاملاً از جانب سوسیال دموکراسی آلمان قبول شده بود که به عنوان مثال خواست آزادی یسویون یک فرقه مذهبی مسیحی و اجازه ورود آنان

به آلمان و پایان بخشیدن به مبارزه علیه هرگونه مذهب خاص بوسیله شیوه‌های پلیسی را طرح می‌نمود. «مذهب یک امر خصوصی است»، این نکته معروف در برنامه ارفورت (۱۸۹۱) این تاکتیکهای سیاسی سوسیال دمکراسی را تأیید نمود. لیکن این تاکتیکها امروزه به صورت عادی درآمده‌اند. و این باعث پیدایش یک تحریف نوین در مارکسیسم - تحریفی در مسیر مخالف، در جهت اپورتونیسم - شده است. این نکته برنامه ارفورت بدین معنی تلقی گردیده است که ما سوسیال دمکراتها - به مثابه یک حزب - مذهب را برای خودمان به مثابه یک امر خصوصی می‌شناسیم. بدون درگیری در یک پلمیک مستقیم علیه این نظریه اپورتونیستی، انگلس در سالهای ۱۸۹۰ لازم دانست تا با آن نه به صورت پلمیک بلکه به طریقه‌ای مثبت قاطعانه مقابله نماید، به عبارت دیگر انگلس بیانیه‌ای صادر نمود که در آن وی صراحتاً تأکید نمود که سوسیال دمکراتها مذهب را در ارتباط با دولت به مثابه یک امر خصوصی می‌نگرند، لیکن نه به هیچ وجه در ارتباط با خود، یعنی مارکسیسم یا حزب کارگران.

این است تاریخچه‌ی مواضعی که توسط مارکس و انگلس در مورد مسأله مذهب اتخاذ گردیده است. برای آنهایی که روشی سطحی نسبت به مارکسیسم برمی‌گزینند، یا کسانی که نمی‌توانند یا نمی‌خواهند بیاندیشند، این تاریخچه توده‌ای است از تضادهای بی‌مفهوم و تزلزلات در مارکسیسم، تاریخچه‌ای است آشفته از انکار خدا، «پیگیر» و «امتیاز دادن ما» به مذهب، تزلزل، «غیراصولی» بین مبارزه انقلابی علیه خدا و یک خواست بزدلانه برای «عزیزکردن خود» نزد کارگران مذهبی - ترس از ترسانیدن آنها و غیره و غیره، نشریات آنارشیت‌های قافیه‌باف ملو است از اینگونه حملات علیه مارکسیسم. ولی هر آن کس که قادر است مارکسیسم را جدی بگیرد، به اصول فلسفی آن و تجربه سوسیال دمکراسی بین‌المللی بیاندیشد به سادگی می‌تواند مشاهده نماید که تاکتیکهای مارکستی در مورد مذهب کاملاً پیگیر بوده و عمیقاً توسط مارکس و انگلس مورد سنجش قرار گرفته‌اند، بدیهی است که آنچه را که ناشیان یا جاهلین به عنوان تزلزل می‌بینند چیزی نیست مگر نتیجه‌گیری مستقیم و اجتناب‌ناپذیر از ماتریالیسم دیالکتیک. اشتباه عظیمی خواهد بود اگر هرآینه فکر شود که «اعتدال» ظاهری مارکسیسم در رابطه با مذهب می‌تواند بوسیله ملاحظات به اصلاح «تاکتیکی»، به وسیله خواست «نرماندن» کارگران مذهبی و غیره توضیح داده شود. بالعکس خط سیاسی مارکسیسم در مورد این مسأله به طور جدا ناپذیری با اصول فلسفی آن در پیوند است.

مارکسیسم ماتریالیسم است. و به این مفهوم به طور خستگی‌ناپذیری با مذهب مخالفت می‌ورزد، همانگونه که ماتریالیسم انسیکلوپدستی (ناشرین دائرةالمعارف عظیم فرانسوی به رهبری دیدرو و دالامبر) قرن هیجده یا نوزدهم فویرباخ چنین بود. در این هیچ شکی نمی‌تواند وجود داشته باشد. لیکن ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس از انسیکلوپدستها و فویرباخ فراتر می‌رود، آن فلسفه ماتریالیستی را در عرصه تاریخ و در عرصه علم الاجتماع به کار می‌برد. ما باید علیه مذهب مبارزه کنیم - این الفبای تمام ماتریالیسم و بالتجربه مارکسیسم است. ولی مارکسیسم ماتریالیسمی نیست که به الفبا اکتفا می‌نماید. مارکسیسم فراتر می‌رود. آن چنین بیان می‌نماید. ما باید قادر باشیم با مذهب مبارزه کنیم و برای این که چنین کاری را انجام دهیم ما باید از دیدگاه ماتریالیستی توضیح دهیم که چرا ایمان به مذهب در میان توده‌ها شایع است.

مبارزه علیه مذهب نباید به موعظه ایدئولوژیک یا تجریدی محدود شده یا تقلیل یابد. این مبارزه باید با جنبش عملی مشخص طبقه پیوند برقرار نماید، هدف آن باید نافی ریشه‌های اجتماعی مذهب باشد. چرا مذهب در میان اقشار

عقب افتاده پرولتاریای شهری - در میان اقشار وسیع نیمه پرولتاری و توده‌های دهقانی جا افتاده است؟ به خاطر نادانی مردم! - بورژوازی شرقی، بورژوازی ماتریالیست یا رادیکال چنین جواب می‌دهد. بنابراین - «مرگ بر مذهب!»، «زنده باد اتی ایسم!»، «توزیع نظرات اتی ایستی (انکار خدا) وظیفه مرکزی ماست!»، «مارکسیستها می‌گویند: «خیر این صحت ندارد. چنین درکی بیان محدودیت‌های سطحی فرهنگ بورژوازی و محدودیت اهداف آن است. این سطحی است و ریشه‌های مذهب را نه به طریق ماتریالیستی بلکه ایده‌آلیستی توضیح می‌دهد.»

در جوامع سرمایه‌داری مدرن مبنای مذهب بیش از هر چیز اجتماعی است. ریشه‌های مذهب معاصر در ستم اجتماعی توده‌های زحمتکش و در ناتوانی مطلق ظاهری آنها در مقابل نیروهای نهانی سرمایه‌داری که هر روز و هر ساعت باعث مشقات و شکنجه‌هایی هزاران بار بدتر از وقایع نادری مانند جنگ، زلزله و غیره می‌گردند، نهفته است. «خدایان را خوف خلق نمود.» ترس از نیروی نهانی سرمایه - نهانی به این خاطر که عمل آن نمی‌تواند بوسیله توده‌ها پیش‌بینی شود، نیرویی که در هر قدم زندگی کارگر و کاسبکار کوچک را با ورشکستگی و انهدام «ناگهانی»، «غیرمنتظره»، «تصادفی» تهدید نموده و به دنبال خود، گدایی، فقر، فحشاء و مرگ از گرسنگی می‌آورد - این است آن ریشه مذهب معاصر که در وهله اول و پیش از هرچیز یک ماتریالیسم باید در نظر داشته باشد، اگر نمی‌خواهد که در کودستان ماتریالیسم برای همیشه گیر کند. هیچ مقدار مطلب خواندنی، هرچقدر روشنگرانه، نمی‌تواند مذهب را از میان مردمی که توسط زحمت شکننده سرمایه‌داری خورد شده‌اند و به استیلاهای نیروهای تخریبی نهانی سرمایه‌داری محکوم شده‌اند، از بین ببرد، تا زمانی که این توده‌ها خودشان تعلیم یابند که علیه واقعیات اجتماعی که از آنها مذهب منشأ می‌شود به صورتی متحد، با نظم و انضباط، با نقشه و به شیوه‌ای آگاهانه مبارزه نمایند - تا زمانی که آنها مبارزه علیه حکومت سرمایه را در تمام اشکالش فراگیرند. آیا این بدین مفهوم است که کتابهای آموزشی علیه مذهب مضر و یا زائد می‌باشد؟ خیر. اصلاً. این بدین مفهوم است که ترویج انکار خدا بوسیله سوسیال دمکراسی باید تابع وظیفه پایه‌ای تر به معنی وظیفه تکامل مبارزه تبلیغاتی توده‌های استثمار شده علیه استثمارگران شود. آنهایی که به ریشه ماتریالیسم دیالکتیک (یعنی فلسفه مارکس و انگلس) رجوع نکرده‌اند ممکن است قادر نباشند این را درک کنند، یا حداقل قادر نباشند آن را در وهله اول درک کنند. چی؟! ترویج ایدئولوژیک و پیشبرد افکار مشخص تابع شوند؟ مبارزه علیه مذهب این دشمن هزار ساله فرهنگ و ترقی تابع مبارزه طبقاتی، تابع مبارزه برای اهداف سیاسی و اهداف گذرای اقتصادی - عملی شود؟

این یکی از اعترافات عدیده‌ی امروزی است علیه مارکسیسم که فقدان کامل درک دیالکتیک مارکستی را عیان می‌سازد. این تضاد، آنهایی را که این اعتراضات را به پیش می‌کشند، گیج نموده است، تضاد خود زندگی است، یعنی تضادی است دیالکتیکی و نه لفظی و یا اختراعی. ترسیم یک خط روشن و تغییر ناپذیر مابین ترویج تئوریک (انکار خدا) بین درهم شکستن اعتقادات مذهبی بخشهای معینی از پرولتاریا و تأثیر، تکامل و نتایج عمومی مبارزه طبقاتی این بخشهای کارگران استدلالی است غیردیالکتیکی - که مرزی متغیر و نسبی را به مرزی مطلق تبدیل می‌نماید. این درهم دیدن قهری آن چیزی است که به صورت لاینحل در واقعیت ریشه دارد.

به عنوان مثال پرولتاریای یک بخش معین در یک رشته معین صنعتی را می‌توان بین دسته‌ای پیشرو از سوسیال دمکراتهای نسبتاً آگاه (که منطقی است آنها را اتی ایست بدانیم)، و توده نسبتاً عقب‌مانده که چون هنوز دارای وابستگیها به ده و دهاقین است هنوز معتقد به خدا بوده، به کلیسا می‌رود و یا

حتی مستقیماً تحت نفوذ کشیش می‌باشد، تقسیم نماییم. فرض کنیم این دسته آخر اتحادیه کارگران مسیحی را تشکیل می‌دهند. بگذار باز هم فرض کنیم که مبارزه اقتصادی در چنین محلی باعث اعتصاب شده است. یک مارکسیست باید پیروزی جنبش اعتصابی را بالاتر از هر چیز قرار دهد، باید به طور قطعی با انقسام کارگران در این مبارزه بین مسیحیان و اتی‌ایست‌ها مخالفت به عمل آورد، و باید قاطعانه علیه چنین تقسیمی مبارزه نماید. در چنین شرایطی موعظه انکار خدا هم زاید و هم مضر می‌باشد. نه به خاطر این ملاحظه کوتاه‌فکرانه جلوگیری از ماندن عناصر عقب‌افتاده و یا از دست دادن رأی در انتخابات و غیره، بلکه از نقطه نظر پشرفت واقعی مبارزه طبقاتی که در شرایط جامعه سرمایه‌داری معاصر کارگران مسیحی را صدها بار مؤثرتر از هرگونه موعظه جسورانه اتی‌ایسم به سوسیال دموکراسی متقاعد می‌سازد. موعظه اتی‌ایسم (انکار خدا) در چنین زمانی و در چنین شرایطی فقط افتادن به دام کلیسا و کشیشان است، کلیسا و کشیشانی که هیچ خواسته‌ای بیش از این ندارند که کارگران شرکت‌کننده در جنبش اعتصابی بر طبق اعتقادات مذهبی‌شان تقسیم‌بندی گردند. آثارشستی که به هر قیمت موعظه جنگ علیه خدا می‌نماید در واقع به کشیشان و بورژوازی کمک می‌کند، یک مارکسیست باید ماتریالیست، یعنی دشمن مذهب باشد. لیکن وی باید یک ماتریالیست دیالکتیکسین باشد، یعنی کسی که نه به صورت تجربیدی نه با شیوه‌های مجرد و ترویج تئوریک خالص برای تمام مواقع و مکانها مناسب است، مبارزه می‌کند بلکه به طور مشخص و بر مبنای مبارزه طبقاتی که در عمل در جریان است. مبارزه‌ای که بهتر از هر چیز دیگر به توده‌ها آموزش می‌دهد، مبارزه می‌کند. یک مارکسیست باید بتواند اوضاع مشخص را به طور کلی مورد سنجش قرار دهد. وی باید همیشه قادر به تشخیص مرز بین آنارشیزم و اپورتونیزم بوده (این مرز نسبی، متحرک و دائم‌التغیر می‌باشد، لیکن وجود دارد)، در انقلابیگری تجربیدی، قافیه‌بافانه و در واقع بی‌نتیجه آنارشیزم و یا در حماقت و فرصت‌طلبی خرده بورژوازی و یا روشنفکر لیبرالی که از مبارزه علیه مذهب طفره رفته، وظائف خود را فراموش نموده، خود را با اعتقاد به خدا به سازش رسانده و جهت‌گیری خود را نه بر مبنای مبارزه طبقاتی بلکه بر پایه حسابگریهای خرد و پست فطرت‌تانه مانند: نرنجاندن، نرماندن و نترسانیدن پایه‌گذاری نموده و کسی که توسط این قاعده خردمندانه که می‌گوید: «زندگی کن و بگذار زندگی کنند»، و غیره و غیره هدایت می‌شود، در غلطد.

ما باید تمام مسائل مشخص مربوط به روش سوسیال دموکراتها به مذهب را بر مبنای این طرز تفکر تعیین نماییم. برای مثال این سؤال همواره پیش می‌آید که آیا یک کشیش واجد شرایط برای عضویت در حزب سوسیال دموکراسی است؟ معمولاً این سؤال بدون تأمل به صورت مثبت پاسخ داده شده و تجربه احزاب سوسیال دموکراتیک اروپا به مثابه شاهد مثال ذکر می‌گردد. لیکن این تجربه نتیجه پیاده نمودن نه فقط شریعت مارکسیسم در جنبش کارگری، بلکه نتیجه شرایط تاریخی ویژه اروپای غربی نیز بود. فقدان این شرایط در روسیه (ما در پایین راجع به این شرایط بیشتر سخن خواهیم گفت)، جواب مثبت غیر مشروط در این مورد را نادرست می‌نماید. ما نباید یک بار و برای همیشه بگویم که تحت هیچ شرایطی کشیشان، نمی‌توانند به حزب سوسیال دموکراتیک بپیوندند، ولی به همین صورت نیز نباید به طور غیر مشروط جواب متضاد را تأیید نماییم. اگر کشیشی برای تشریک مساعی در کارمان به ما رجوع کند - اگر وی صادقانه کار حزبی را انجام داده و با برنامه‌های حزب مخالفت ننماید - ما می‌توانیم وی را به درون صفوف خود بپذیریم، زیرا تضاد مابین روح و اصول برنامه ما و اعتقادات مذهبی کشیش در چنین شرایطی می‌تواند به مثابه وضعیتی که در آن وی در تضاد با خود عمل

می‌نماید که فقط به خود او مربوط است، تلقی گردد.

یک حزب سیاسی نمی‌تواند اعضای خود را مورد آزمایش قرار دهد تا تشخیص دهد که آیا تضادی بین فلسفه آنها و برنامه حزب وجود دارد یا خیر. البته چنین موردی حتی در اروپای غربی استثناء نادری خواهد بود و در روسیه احتمال وقوع آن مشکل است. ولی اگر به عنوان مثال کشیشی به حزب سوسیال دموکراتیک پیوست و مهمترین یا تقریباً همه‌کار خود را ترویج افکار مذهبی کرد آنگاه البته حزب مجبور به اخراج وی می‌باشد. ما نه فقط باید تمام آن کارگرانی را که هنوز به خدا معتقدند به حزب سوسیال دموکراتیک راه بدهیم بلکه باید فعالیت خود را برای بسیج آنان دوچندان نماییم. ما مطلقاً مخالف کوچترین توهین به اعتقادات مذهبی این کارگران هستیم. ما آنان را بسیج می‌کنیم تا آنها را بر مبنای روح برنامه خود تعلیم دهیم و نه برای این که مبارزه فعالی را علیه مذهب به پیش ببریم. ما در درون حزب اجازه آزادی عقاید را می‌دهیم، لیکن در چارچوب حدود مشخص که توسط آزادی‌گروهی معین می‌گردد.

[در زمان نگارش این مقاله، حزب سوسیال دموکرات روسیه به اعضای خود اجازه می‌داد تا بر پایه نظرات مشترک به‌طور مشروط در درون حزب فراکسیون تشکیل دهند. مترجم] ما مجبور نیستیم با کسانی که از افکار دفاع می‌کنند که از جانب اکثریت حزب رد شده است در یک تشکیلات شرکت کنیم.

مثالی دیگر: آیا این درست است که در تمام شرایط اعضای از حزب سوسیال دموکراتیک که اعلام می‌دارند: «سوسیالیسم مذهب من است»، و یا از نظرانی دفاع می‌کنند که با چنین بیانی‌های منطقی است را تبه نماییم؟ خیر! این بدون شک یک عقب‌نشینی است از مارکسیسم (و نتیجتاً از سوسیالیسم)، لیکن اهمیت یک چنین عقب‌نشینی و جدیت مشخص آن به عبارتی ممکن است در شرایط گوناگون متفاوت باشد. این یک چیز است اگر مبلغی یا کسی که برای کارگران سخن می‌گوید به عنوان مقدمه مطلب خود بدین نحو صحبت کند تا مفهوم خود را قابل فهم‌تر بنماید تا این که افکار خود را با کلماتی که کارگران عقب‌افتاده بیشتر بدان آشنایی دارند، بیان نماید. ولی این چیز کاملاً متفاوتی است هنگامی که یک نویسنده به موعظه «خلق خدا» و یا سوسیالیسم «خلق خدا» (با همان روح مثلاً لونا چار - سکی و شرکا) دست می‌بازد. اعلان نتیجه در مورد اول یقین‌زدن و یا محدودیت‌های نابجا در آزادی یک مبلغ، در آزادی شیوه تعلیمی وی می‌باشد، در مورد دوم تنبیه توسط حزب ضرورت و اجباری است.

حال بگذارید شرایطی که در غرب باعث پیدایش تفسیر فرصت‌طلبانه از تز «مذهب یک امر خصوصی است» گردیده است را مورد بررسی قرار دهیم. بدون شک این نتیجه عملکرد آن علل عمومی است که به پیدایش اپورتونیزم به طور عمومی مانند قربانی کردن منافع اساسی جنبش کارگری برای مزایای لحظه‌ای منتج گردیده است. حزب پرولساری از دولت می‌خواهد که مذهب به مثابه یک امر خصوصی اعلام گردد. لیکن وی حتی برای لحظه‌ای به سؤال مبارزه علیه افیون مردم مبارزه علیه خرافات مذهبی و غیره به مثابه یک امر خصوصی نمی‌نگرد. فرصت‌طلبان آنچنان این مساله را تحریف کرده‌اند که به ظاهر چنین نشان دهند که حزب سوسیال دموکراتیک به مذهب به مثابه یک امر خصوصی می‌نگرد. جدا از تحریفات اپورتونیستی معمول (که فراکسیون دومایی ما ذکر آنها را در سخنرانی‌هایشان در حین مباحثه در مورد مذهب به طور کلی حذف کردند) شرایط مشخص و تاریخی وجود دارند که امروز، اگر شخص مجاز باشد مفهوم خود را اینگونه بیان نماید، باعث پیدایش بی‌تفاوتی قابل توجهی بین سوسیال دموکراتهای اروپا نسبت به سؤال مذهب شده است. این شرایط دارای ماهیت دوگانه‌اند.

اولاً مبارزه علیه مذهب وظیفه تاریخی بورژوازی انقلابی است و در غرب این وظیفه به مقدار زیادی توسط بورژوازی دمکراسی در عصر انقلاب خودش - از حمله آنها علیه فتوالمیسم بازمایه از قرون وسطی - عملی گردید (و یا در حال عملی شدن بود). هم در فرانسه و هم در آلمان سنت مبارزه بورژوازی علیه مذهب وجود دارد، مبارزه‌ای که مدتها قبل از برخاستن سوسیالیسم آغاز گردید (به عنوان مثال انیسکلوپدیستهای و فویرباخ). در روسیه به خاطر شرایط انقلاب بورژوازمکراتیک ما، این وظیفه تقریباً به طور کامل بر دوش طبقه کارگر افتاده است دمکراسی خرده بورژوایی (مردمی) در این مورد کار زیادی برای ما انجام نداد صورت پذیرفت حتی خیلی کمتر در مقایسه با آن چیزی که در اروپا انجام شده. از طرف دیگر سنن جنگ بورژوایی علیه مذهب در اروپا باعث پیدایش تحریف بورژوایی مشخصی در این مبارزه توسط آنارشیسیم، شده است. آنارشیتها و بلانکیستها در کشورهای لاتین، یوهان موست و شرکاء در آلمان (ضمناً موست شاگرد دوروینگ بود) و آنارشیتهای سالهای ۸۰ در اتریش، قافیه بافی انقلابی در مبارزه علیه مذهب را تا به افراد پیش بردند. جای تعجب نیست که سوسیال دمکراتهای اروپا حتی پیش از آنارشیتها به انحراف می‌روند. این طبیعی است و تا درجه‌ای بخشودنی، ولی ما سوسیال دمکراتهای روسیه نباید شرایط تاریخی مشخص غرب را از یاد ببریم.

دوماً در اروپا بعد از آن که انقلابات ملی بورژوایی به پایان رسیده بود بعد از معرفی کمابیش کامل آزادی وجدان، مسأله مبارزه دمکراتیک علیه مذهب، توسط مبارزه‌ای که دمکراسی بورژوازی علیه سوسیالیسم تا بدان حد سازمان داد که دول بورژوازی عامدانه کوشش می‌کردند توجه توده‌ها را از سوسیالیسم به وسیله سازماندهی یک «کارزار» لیبرال علیه قدرت هیراشی مذهبی جلب نمایند، به زور تا به سطح یک مسأله تاریخی گذشته به عقب رانده شد. چنین بود خصلت کنترولور کامیف در آلمان و مبارزه بورژوازی جمهوریخواه در فرانسه علیه کلریکالیسم. (سیاست تقویت قدرت هیراشی مذهبی) « بی اعتنائی امروزی » به مبارزه علیه مذهب که چنین در میان سوسیال دمکراتهای غرب گسترش یافته، پس از مبارزه ضد کلریکالیسم بورژوایی، که هدف عمدتاًش انحراف توجه توده‌های کارگر از سوسیالیسم بود، پدیدار گشت. و این کاملاً قابل درک و مجاز بود زیرا سوسیال دمکراتها مجبور بودند ضد بورژوازی و بیسمارکیستهای ضد قدرت مطلق حکومتی مذهبی با تاکتیکهای تبعیت مبارزه علیه مذهب از مبارزه بر له سوسیالیسم پیروی نمایند. شرایط در روسیه کاملاً متفاوتند. پروتلار یا رهبر انقلاب بورژوا دمکراتیک ماست. حزب باید در مبارزه علیه هرگونه بازماندگی قرون وسطایی که شامل مذهب قدیمی دولتی نیز می‌شود، بر علیه هرگونه کوشش برای احیای آن و یا برای تأمین مبنای دیگری برای آن، رهبر ایدئولوژیک باشد. بنابراین گرچه انگلس سوسیال دمکراسی آلمان را به صورتی ملایم برای اپورتونیست‌ها در تعویض در اظهار این که مذهب امری است خصوصی برای سوسیال دمکراتها و حزب سوسیال دمکرات، به جای این که حزب کارگران خواستار این‌اند که دولت مذهب را یک امر خصوصی اعلام نماید، مورد انتقاد قرار داد - وی اپورتونیستهای روسی را که این تحریفات آلمانها را جمل می‌کنند صدها بار شدیدتر مورد انتقاد قرار می‌داد. فراکسیون ما به درستی عمل کرد هنگامی که از تربییون دوما اعلام نمود که مذهب افیون مردم است، و بدین وسیله سنتی را بوجود آورد که باید پایه‌ای برای تمام نطقهای سوسیال دمکراتها در مورد مسأله مذهب باشد. آیا آنها می‌بایستی از این فراتر می‌رفتند و با تشریح بیشتری استدلالات اتی ایسم خود را توسعه می‌دادند؟ ما فکر نمی‌کنیم نه. این ممکن بود باعث خطر غلو مبارزه حزب سیاسی پروتلار یا علیه مذهب گردد، این ممکن بود باعث از بین رفتن خط تمایز مبارزه

سوسیالیستها علیه مذهب و مبارزه بورژواها علیه آن گردد. اولین چیزی که فراکسیون سوسیال دمکرات می‌بایستی در دوما باند سیاه انجام دهد با شرافت عملی گردید. دومین و شاید مهمترین چیزی که می‌بایست از نظر سوسیال دمکراتیک صورت می‌گرفت توضیح رل طبقاتی کلیسا و روحانیون در پشتیبانی از دولت باند سیاه و بورژوازی در مبارزه‌اشان علیه طبقه کارگر بود و این نیز با شرافت عملی گردید.

سوماً لازم بود معنای حقیقی این فکر که اپورتونیستهای آلمانی طرح می‌نمایند یعنی « مذهب باید یک امر خصوصی اعلام گردد » توضیح داده می‌شد. که در اینجا تمام حزب ما دچار اشتباه شده است، که این مسأله را به اندازه کافی روشن ننموده و به اندازه کافی افکار سوسیال دمکراتها را برای فهم اظهارات انگلس علیه اپورتونیستهای آلمانی آماده ننموده است. بحث درون گروه ثابت می‌نماید که در حقیقت این به خاطر درک گیج مسأله و نه خواست بی‌اعتنائی به آموزشهای مارکس بوده است.

به یاد علی امید

رهبر شورای متحده مرکزی کارگران ۱۳۲۷ - ۱۳۲۳

نوشته یکی از کارگران و دوستان علی امید

علی امید در دهکده‌ای نزدیک میناب در سال ۱۲۷۹ متولد شد. از همان دوران کودکی با فقر و زحمت دست به گریبان بود بعد از این که پا به زندگی گذاشت به فکر پیدا کردن کار، خانه و کاشانه خود را ترک کرد در آن زمان‌ها در کشو ما کار در اطراف میناب به طور کلی نبود فقط خبر از آبادان و خوزستان به گوش می‌رسید. علی امید در آرزوی پیدا کردن کار به طرف خوزستان حرکت نمود. در خوزستان بخصوص آبادان هم کار برای کارگران ایرانی نبود چون به طور کلی شرکت نفت از استخدام کارگران ایرانی خودداری می‌کرد یا این که کوشش می‌شد تا آنجا که مقدور بود کارگران ایرانی به کارهای بی‌اهمیت گمارده شوند. اکثر کارگران فنی را از مستعمرات خود می‌آوردند مخصوصاً از هندوستان و هروقت که از آنها سرپیچی دیده می‌شد فوراً همه سرکشان را سوار کشتی نموده به طرف هندوستان یا سایر مستعمرات انتقال می‌دادند. اما استعمار هندی و ایرانی و عراقی نمی‌شناسد. بر اثر فشار و استعمار شدید که به همه ملل وارد می‌شد در آن سالهای ۱۳۰۸ ساعت کار بیش از ۱۲ ساعت در روز بود. کارگران از حق جمعه و تعطیلات رسمی و مرخصی سالانه استفاده نمی‌کردند، کارگران از سرکار تا خانه را با پای پیاده در آن گرمای ۵۰ درجه رفت و آمد می‌کردند. نه یخ و نه آب تصفیه شده برایشان نبود. از خانه‌های گلی و حصیری استفاده می‌کردند که دارای هیچگونه حفاظت نبود.

به طور کلی از دوا و دکتر خبری نبود. سیاست شرکت نفت انگلیس آن‌گونه بود که همیشه در پشت درهای اداره استخدام هزاران هزار کارگر نشسته منتظر کار بودند. کارگران از همه نقاط به طرف آبادان روانه بودند، مخصوصاً از ساحل خلیج فارس بیماری ناشناخته‌ای هر روز عده‌ای از آنان را به دیار نیستی می‌فرستاد. همه این ستمها دست به دست هم داد و در سال ۱۳۰۸ کارگران ایرانی به اتفاق کارگران هندی و سایر ملل اعتصاب بزرگی برای خواسته‌های انسانی خود نمودند. تعیین ۸ ساعت کار در روز و وسایل ایاب و ذهاب و دادن یخ و ساختن خانه‌های کارگری، تعیین حداقل مزد، شعار کارگران و زحمتکشان نفت در آن سال بود. انگلیس که آن روزها یک‌ه‌تاز جهان بخصوص خاورمیانه بود در مقابل این خواسته‌های انسانی

کارگران عکس العمل شدیدی نشان داد و برای درهم شکستن اعتصاب نه فقط از نیروی داخلی بلکه از بصره که آن روزها جزو پایگاه امپریالیست بود قشون آورده، با بی رحمی تمام اعتصاب را سرکوب کرد. هزاران نفر از کارگران فعال را به زندانهای بصره برده و عده زیادی از کارگران هندی را سوار کشتی کرده به طرف هندوستان فرستادند. بیش از ۲۰۰ نفر از کارگران ایرانی را زندانی نمودند، به این ترتیب اولین اعتصاب تاریخی و درخشان ایران ظاهراً شکست خورد اما برای طبقه کارگر ایران درس بسیار آموزنده‌ای بود از طرفی هم نشان داد که طبقه کارگر ایران به عنوان یک نیروی انقلابی پا به میدان مبارزه گذاشته است.

علی امید که در تمام مراحل اعتصاب به عنوان یک شخص بارز خود را نشان داد در همه جا سخنگوی خواسته‌های کارگران بود که مورد توجه پلیس قرار گرفت بعد از آن که همه زندانیان را به اهواز آوردند بعد از مدتی فقط ۶۰ نفر را که علی امید در میان آنها بود در بازداشت نگهداشتند و بقیه را آزاد کردند. بعداً علی امید را به زندان تهران منتقل کردند تا سال ۱۳۲۰ در زندان قصر بدون محاکمه و روشن شدن وضعیتش در بازداشت بود، زیرا علیه او چیزی نداشتند که محاکمه‌اش بکنند. علی امید همیشه سرسخت و ضد دیکتاتوری و استبداد بود. علی امید در مقابل شکنجه‌ها از خود قهرمانی نشان می‌داد در آن موقع دستگاه دیکتاتوری ارانی، فرخی و سایر زندانیان را زیر شکنجه قرار می‌داد - علی امید با شجاعت کارگری به آنها اعتراض می‌کرد - بارها به خاطر همین اعتراضات به زندان انفرادی می‌افتاد و یا زیر شکنجه قرار می‌گرفت.

در سال ۱۳۲۰ بعد از حادثه شهریور و آزادی زندانیان سیاسی علی امید که ۱۲ سال بدون محاکمه در زندان مانده بود آزاد شد و همان سال به طرف خوزستان حرکت کرد باز هم به آغوش رنجبران آبادان همانجا که ۱۲ سال پیش بزرگترین اعتصاب کارگری را کرده بود رفت. از همان روزهای اول تشکیل سازمانهای کارگری را شروع کرد. در سال ۱۳۲۳ با اتحاد چند اتحادیه کارگری، شورای متحد مرکزی کارگران بوجود آمد. در سال ۱۳۲۵ کارگران آبادان با رهبری شورای متحد کارگران اعتصاب بزرگ و درخشانی برپا کردند و خواستار ۸ ساعت کار در روز، استفاده از روزهای تعطیل و وسایل ایاب و ذهاب - مرخصی سالانه و شروع ساختن خانه‌های کارگری و دادن نیم قالب یخ به هر خانواده و تعیین حداقل مزد که با هزینه مطابقت داشته باشد شدند. دولت دست‌نشانده شرکت نفت انگلیس با تمام قوا برای سرکوبی اعتصاب مجهز شد. نه فقط ارتش و پلیس حتی از اربابان و اوباش هم استفاده کرده و آنها را مسلح نمودند. صدها کارگر توسط همین اوباش به خاک و خون کشیده شدند. کارگران برای دفاع از خود از همه امکانات استفاده کرده، عده زیادی از همین اوباش را تار و مار کردند. سرانجام شرکت نفت در مقابل فشار افکار عمومی سراسر ایران و جهان بخصوص مداخله فدراسیون جهانی کارگران مجبور شد تمام خواسته‌های کارگران را قبول کند. این پیروزی درسی بود برای تمام کارگران. بعد از این موفقیت درخشان کارگران، باز هم دولت دست‌نشانده امپریالیسم به دسیسه و بازداشت کارگران پرداخت ولی اوج نهضت دمکراتیک در سراسر کشور را از زیاده‌رویهای ارتجاع و امپریالیسم مخصوصاً که به تازگی فاشیسم در جهان شکست خورده بود جلوگیری نمود. معذالک بازداشت و تبعید ادامه یافت ولی نتوانست از عظمت پیروزی بکاهد علی امید در رأس اعتصاب قرار داشت ناچار شد برای مدتی خوزستان را ترک نماید.

علی امید در سال ۱۳۲۵ از آنجا به آذربایجان رفت و پس از شکست جنبش آذربایجان، پس از آذر ۱۳۲۵ به تهران آمد و در شورای متحد شروع به فعالیت نموده در سالهای بعد از آذر ۲۵، علی امید با سایر رفقا برای

مشکل کردن طبقه کارگیر و جمع‌آوری سازمان اتحادیه فعالیت می‌کرد. در شوراهای کارگری شرکت می‌کرد امید پیروزی را در قلب کارگران زنده می‌کرد او به آینده و پیروزی ایمان داشت. همیشه می‌گفت در مقابل اراده زحمتکشان تانک‌های امپریالیست تبدیل به قوطی کبریت خواهد شد. او از سرنیزه باک نداشت می‌گفت سرنیزه‌های دشمن زنگ زده و پوسیده است. بعد از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که باز هم توطئه‌ای از طرف شاه و دار و دسته امپریالیسم چیده شده بود آن نیمه آزادی هم که وجود داشت برچیده شد و به شورای متحد مرکزی کارگران ایران وابسته به فدراسیون کارگران جهان هم دیگر امکان فعالیت داده نشد. اعضای شورای متحد کارگران را هم مانند دیگر فعالین به زندان می‌انداختند.

بعد از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ علی امید مانند سایر فعالین بازداشت شد و چند سال در زندان ماند، بعد از آزادی فعالیت خود را در میان کارگران شروع نمود باز هم در کارخانه‌ها و کوره‌پزخانه‌ها در جنوب شهر در خانه زحمتکشان تلاش برای متحد نمودن و روشن کردن کارگران پرداخت. خاموشی مبارزه چندان طول نکشید. باز هم جنبش آزادی ایران برای ملی کردن صنعت نفت مطرح شد. سرانجام در سال ۱۳۲۹ قانون ملی کردن صنعت نفت عملی شد. علی امید از کارگران دعوت کرد برای آخرین ضربه اعتصاب‌کننده کارگران در تمام منطقه نفت به اعتصاب دست زدند - قدرت امپریالیسم انگلستان به لرزه درآمد.

شرکت نفت انگلیس از ایران اخراج شد. کارگران صاحب نفت خود شدند. علی امید این پیروزی را به تمام زحمتکشان تبریک گفت. زحمتکشان خوزستان علی امید را کاندیدای نمایندگی آبادان نمودند در همه جا عکس امید دیده می‌شد - برای اولین بار یک کارگر خوزستان کاندیدای نمایندگی مجلس می‌شد ولی انتخابات انجام نگرفت - اگر چنانچه انتخابات هم انجام می‌شد با اطمینان می‌توان گفت که علی امید به مجلس می‌رفت. محبوبیت امید آنچنان بود که وقتی نام او در میتینگ‌ها برده می‌شد صدای جوش و خروش آسمان را به لرزه در می‌آورد. علی امید نقش زیادی برای کارهای سندیکایی داشت در سالهای ۳۰ و ۳۱ در همه سندیکاها فعالیت چشمگیر داشت. بعد از کودتای ۲۸ مرداد باز هم دستگاه شاهی - علی امید را به پشت میله‌های زندان برد - باز هم مانند گذشته علی امید مورد شکنجه‌های سخت قرار گرفت. اما در زندان علی امید روحیه زندانیان را بالا و بالاتر برد، او همیشه به جوانان می‌گفت شما در مقابل بازجو فقط یک کلام بگویید. نه.

علی امید مورد احترام همه زندانیان بود چون شهامت داشت و دلوری از او می‌دیدند. سالها گذشت باز هم زندان علی امید تمام شد و از زندان آزاد شد. این دفعه دیکتاتوری با تمام قدرت اقدام کرد، تمام سازمانهای کارگری و سندیکاها و کارهای سیاسی از طرف دیکتاتوری با شدت تمام کوبیده می‌شد اما علی امید همیشه به طرف رفقای کارگر می‌رفت و با آنان تماس می‌گرفت و روحیه آنها را آماده مبارزه می‌کرد، او همیشه در حرکت بود، هر روز به ناحیه‌ای از شهر می‌رفت با تماس‌های خود وظیفه حزبی خود را به نحو شایسته انجام می‌داد. متأسفانه علی امید از سالهای ۱۳۴۸ به یک بیماری فراموشی دچار شد، متأسفانه روز به روز بیماری او شدیدتر شد معالجات به نتیجه‌ای نرسید و در دیماه ۱۳۵۲ با یک دنیا آرزو دیده از جهان فروبست. دوستان علی امید او را با تشریفات احترام‌آمیز در گورستان بهشت‌زها دفن نمودند - در روی سنگ قبر او نوشته شده:

... «علی امید فرزند خوزستان»

دربلتن شماره ۸، «رویدادهای جهان» مقاله «زن در اسلام» به قلم آقای کفاش زاده منعکس شده بود در بخش پایانی مقاله فوق. مختصر مطالبی ارائه شده بود که به دلیل کمبود صفحات، چاپ نشد و اینک به خواست نویسنده محترم آن مقاله، آقای کفاش زاده آن مطلب به عنوان «سخن از جنس دوم خواهد رفت»، در این شماره از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد:

«مردی را به جرم این که «عقیده‌اش» را می‌گوید: پروردگار من خداست می‌کشید... در صورتی که... با ادله روشن... آمده است» (سوره مؤمن، آیه ۲۸) در مقاله «زن در اسلام»، من برخی از آیاتی را که در کتاب قرآن، اصلی‌ترین منبع اسلام، در رابطه با مسئله زن وجود داشت، منعکس کردم. آیات مورد اشاره عبارت بودند از: سوره نساء آیه ۱- سوره بقره آیه ۳۵ و ۳۱- سوره نساء آیه ۱۵- سوره نساء آیه ۳۴- سوره بقره آیه ۲۲۳- سوره واقعه آیه ۲۲ تا ۳۶- سوره صافات آیه ۴۸ و ۴۹- سوره طور آیه ۲۰- سوره جاثیه آیه ۵۴- سوره رحمن آیه ۵۶ تا ۵۸- سوره ص آیه ۵۲ و ۵۳- سوره عمران آیه ۱۵- (کلیه آیات فوق از قرآن - ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای - چاپ عبدالرحیم علمی - فروردین ۱۳۵۴) - سوره نبا «عم» آیه ۳۲- (از قرآن - ترجمه عبدالمجید صادق نویری - چاپ اقبال - زمستان ۱۳۷۴) با استناد به آیات قرآن و از جمله آیات مورد اشاره فوق می‌توان گفت که: برخلاف نظرات برخی از معممین و روشنفکران دینی مدعی نوآوری و نوگویی که همواره و (حتی در زمان انتخابات و بحث کاندیداتوری زنان برای ریاست جمهوری) از وجود اصل برابری زن و مرد در قرآن و تأکید اسلام بر تأمین حقوق برابر آنها سخن گفته و می‌گویند، باید اشاره نمایم که: ۱- اساساً در قرآن هیچ بحثی در مورد خلقت و تکوین زن وجود ندارد و تنها از خلقت مرد سخن رفته است.

۲- در اسلام، هیچ بحثی از برابری حقوق زن و مرد وجود ندارد بلکه برعکس همه جا از برتری مرد به زن در همه عرصه‌ها سخن رفته است.

۳- در قرآن همواره از «زنان شایسته و مطیع» صحبت شده است که باید همیشه حافظ حقوق شوهران خود باشند و حتی در صورت مخالفت یا نافرمانی باید مورد مجازات و تنبیه روحی و جسمی قرار گیرند و علاوه بر آن در هیچ جا صحبت از وظیفه «مردان شایسته» در حفظ «حقوق» همسرانشان به ویژه در دوران غیبت آنها نشده و از مجازات مردان متخلف و نافرمان سخنی نرفته است.

۴- از آیات قرآن برمی‌آید که دادن خرجی مرد به زن باید در قبال تبعیت زن از مرد در همه زمینه‌ها و از جمله در امر جنسی صورت پذیرد و به عبارت دیگر اگر مرد خرجی به زن می‌دهد در قبال کسب لذت جسمی از زن می‌باشد.

۵- در قرآن، به طور مشخص از نابرابری زن و مرد به ویژه در امر طلاق، ارث، کار، جهاد، صحبت شده است.

۶- در حالی که در آیات متعدد قرآن، از پاداش مانند «حوران زیبا چشم، همیشه باکره، زنان مانند یاقوت و مرجان، پاکیزه و آراسته، نارپستان،...» برای مردان با تقوی در بهشت، صحبت شده است، هیچ اشاره‌ای به پاداش برای زنان مؤمنه و متقی در بهشت و به ویژه آنها که شوهران دنیایشان به دلایلی به جهنم رفته‌اند و در بهشت تنها می‌باشند، نشده است و مشخص نیست که زنان خداپرست و مؤمنه چه نصیبی از لذایذ بهشتی می‌برند.

نیاز به تغییرات دموکراتیک ریشه‌ای یکی از مشخصه‌های ویژه و مشترک اکثریت قریب به اتفاق کشورهای خاورمیانه و منطقه خلیج فارس است. علی‌رغم تحولات وسیع و ریشه‌ای در ۵۰ سال گذشته در اکثر مناطق جهان، کشورهای این منطقه حساس، ثروتمند و از نظر منابع طبیعی به ویژه نفت و گاز غنی، به دلیل عدم وجود ساختارهای پایه‌ای یک جامعه دموکراتیک نتوانسته‌اند پیشرفت اجتماعی - اقتصادی چشمگیری داشته باشند. در دهه‌های اخیر بی‌بندوباری‌های حکومتی، فساد و قدرت‌های غیرمسئول جایگاهی را که بحث دموکراتیک و منافع مردم می‌بایست اشغال می‌نمود، تسخیر کرده‌اند. از هر زاویه‌ای که بخواهیم نگاه کنیم، چه از نظر پیشرفت اقتصادی، چه از نظر منافع طبقه کارگر و چه به لحاظ حمایت از صلح جهانی بی‌پایه نخواهد بود، اگر بگویم علاج بسیاری از مشکلات کشورهای منطقه خاورمیانه دموکراسی است. از نظر منافع طبقه کارگر وجود عملکرد مستقل و آزادانه اتحادیه‌های کارگری یکی از مشخصه‌های عیار واقعی این دموکراسی است. بررسی شرایط فعالیت اتحادیه‌های کارگری در منطقه خاورمیانه، ابعاد عظیم وظیفه‌ای را که در پیش روی احزاب طبقه کارگر این منطقه قرار دارند نشان می‌دهد. البته چنین بررسی‌ای خود به دلیل عدم وجود دموکراسی با مشکلات عدیده‌ای از جمله عدم امکان دسترسی به اطلاعات ضروری، وضعیت متفاوت در کشورهای مختلف از نظر سطح توسعه اقتصادی و اجتماعی و نیز نوع رژیم‌ها و نیروهای سیاسی عمل‌کننده در هر کشور، رو به رو است. به هر جهت می‌توان چنین بررسی‌ای را میزان نقض حقوق کارگری و سندیکایی که از نظر بین‌المللی به رسمیت شناخته شده است و به ویژه در رابطه با حق سازماندهی مستقل، حق انعقاد قراردادهای دسته‌جمعی و حق اعتصاب قرار داد. چندی قبل کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری مستقل در گزارش مربوط به خاورمیانه خاطرنشان ساخت: «بخش عمده‌ای از خاورمیانه برای اتحادیه‌های کارگری مناطق ممنوعه است. در برخی از کشورها دولتهای جبار اتحادیه‌های کارگری را برای اشکال سنتی جامعه مناسب نمی‌دانند و در برخی دیگر از کشورها که اتحادیه‌ها وجود دارند، زیر کنترل دولت هستند. هیچ نشانه‌ای دال بر تغییر در منطقه وجود ندارد. علی‌رغم این حقیقت که جنبش کارگری نقش عمده‌ای در جنبش خلق‌های خاورمیانه در مبارزه برای استقلال و دموکراسی ایفا کرده است، نتوانسته از ثمرات مبارزه خود بهره‌مند شود. دلیل این وضعیت می‌تواند سه عامل عمده زیرین باشد:

● نیروهای سیاسی‌ای که در اکثر این کشورها جانشین استعمارگران شدند معمولاً نمایندگان عقب‌مانده‌ترین بخش‌های جامعه، رؤسای قبایل - فئودال‌ها و رهبران عقاید خرافی بودند.

● استعمارگران عملاً به حاکم شدن این نیروها یاری و همراهی کردند. این امر ادامه استثمار کشور را ممکن می‌نمود. نیروهای مزبور در سرکوب هرگونه جنبش دموکراتیک، گاه، از استعمارگران سابق بی‌رحم‌تر عمل می‌کردند.

● نیروهای سیاسی ترقی‌خواه و از جمله چپ این کشورها با گرفتار شدن در رشته‌های جنگ سرد از درس‌گیری از تجربیات گرانمایه‌های جنبش سندیکایی کشورهای غربی روی برتافتند. و این در حالی بود که اکثر اتحادیه‌های کارگری در کشورهای منطقه قیل و یا پس از استقلال با کمک همتاهای خود در کشورهای متروپل بوجود آمده بودند. در توضیح ضعف

عنصر دموکراسی در اینجا لازم به یادآوری است که نخستین رهبران کارگری که در کشورهای غربی اعدام شدند، جان خود را به دلیل رهبری یک اعتصاب کارگری در مصر تحت حاکمیت جمال عبدالناصر از دست دادند. این عملکرد خشن شیوه معمول تقابل محافل محاکمه کشورهای منطقه با جنبش کارگری بومی بوده است. امروزه در اکثر کشورهای منطقه اتحادیه‌های کارگری یا اصلاً وجود ندارند و یا دنباله‌روی سیاست‌های رژیم‌های حاکم هستند و یا این که باید پیامد پیگیری یک سیاست مستقل را که همانا سرکوب خشن باشد، تحمل کنند.

در هیچ یک از کشورهای منطقه حق سازماندهی عملاً وجود ندارد. از تمامی سازمانها، صرف‌نظر از ماهیت‌شان انتظار می‌رود که در این و یا آن وزارتخانه به ثبت برسند. اتحادیه‌های کارگری معمولاً در وزارت کار و روابط اجتماعی ثبت می‌شوند. به ثبت رسیدن اتحادیه منوط به قبول یک سری شرایط و قوانین است که به دولت حق مداخله در اتحادیه‌ها را می‌دهد. در کشورهایی نظیر سودان و ایران، تشکلهای شبه کارگری که تحت کنترل محافل اسلامی است اجازه فعالیت دارند. سندیکالیهایی که عقاید دیگری دارند مجاز نیستند که هیچ مسؤولیتی را به عهده بگیرند.

در جمهوری اسلامی عملاً هیچگونه اتحادیه کارگری قانونی برای دفاع از حقوق صنفی و شرایط کاری اعضا وجود ندارد. شوراهای اسلامی کار که از سوی رژیم مورد حمایت هستند، به دلیل ساختارشان نمی‌توانند به عنوان اتحادیه‌های کارگری شناخته شوند. به غیر از کویت، تمامی کشورهای منطقه مانع تأسیس اتحادیه‌های کارگری می‌شوند. در بحرین، عمان و قطر ایجاد شوراهای مشترک کارگری و کارفرما و مدیران کارگاهها مجاز شمرده می‌شود. این کمیته‌های مشورتی گاهی به شکایات کارگران رسیدگی می‌کنند ولی در کل سازمانهای بی‌بو و خاصیتی هستند، که محافل حاکمه هر لحظه می‌توانند مداخله کرده و آن آزادیهای محدودی را که اعاده کرده‌اند، بازپس بگیرند. دولت با هرگونه کوششی برای سازماندهی در خارج از چارچوب چنین کمیته‌هایی با خشونت برخورد می‌کند.

حق انعقاد قراردادهای دسته جمعی، آن هم فقط در شکل و بر روی کاغذ در برخی از کشورهای خاورمیانه و جهان غرب به رسمیت شناخته شده است ولی در عمل در اکثر کشورهای منطقه حقوق و شرایط کاری کارگران توسط وزارت مربوطه تعیین می‌شود.

ممنوعیت اعتصاب

اعتصاب به طور کامل ممنوع است و در کشورهایی نظیر عراق، سودان و جمهوری اسلامی ایران به عنوان جرمی شناخته می‌شود که مجازات آن می‌تواند مرگ باشد. در اکثر کشورهای خاورمیانه، قوانین کارگری در بردارنده مضامینی هستند که نظارت و کنترل دولت بر انتخابات داخلی اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های صنفی کارگران را ممکن می‌سازد. چنین مفادی به دولت اجازه می‌دهد که هر عضو هیأت رهبری اتحادیه کارگری را که کارگران را به اعتصاب بخواند و یا این که دست به فعالیت‌هایی بزند که از نظر دولت «منافع ملی» را به مخاطره می‌اندازد - از مقام خود برکنار کند. تفسیر «منافع ملی» آن قدر مهم است که دولت می‌تواند در هر لحظه برای توجیه مداخله خود از آن استفاده کند. در اکثر کشورهای منطقه اجازه دولت برای فعالیت معمول و روزانه اتحادیه‌ها ضروری است. چنین وضعیتی لازم می‌سازد که جنبش سندیکایی بین‌المللی در همبستگی با کارگران کشورهای منطقه فعالانه عمل کند. سازمان جهانی کار باید به طور حقیقی در جهت اعمال میثاق‌های خود و نیز مصوبات کنفرانس‌های خود در راستای بسط احترام به حقوق سندیکایی عمل نماید. سازمانهای ملی و بین‌المللی سندیکایی نیز باید با فراهم آوردن اطلاعات در مورد اوضاع مشخص به

اقدامات سازمان جهانی کار، یاری رسانند. سازمان جهانی کار و ارگانهای حاکمه آن نباید رهبری‌های جعلی و غیردموکراتیک ساختارهای «کارگری» تحت کنترل دولتها را به رسمیت بشناسند. به رسمیت شناختن چنین ساختارهایی از ایران، سودان، عراق، قطر، بحرین، امارات متحده عربی و عربستان سعودی به مسخره گرفتن میثاق‌های با ارزش و ذیقیمت سازمانهای جهانی کار است. از سوی دیگر سازمانهای حقوق بشر و سندیکایی چه در سطح کشورها و چه منطقه‌ای و چه بین‌المللی می‌باید در افشاء و غریبان کردن نقض حقوق بشر در کشورهای منطقه پرتوان‌تر عمل کنند. باید مکانیزم‌هایی را ایجاد کرد که مداخله چنین سازمانهایی را در جهت تضمین احترام به حقوق سندیکایی، آن‌گونه که در مدارک سازمان ملل و سازمان جهانی کار مطرح است، ممکن نماید. از آنجا که سندیکاهای کارگری باید مستقل عمل کنند، آنها باید بتوانند در محکوم کردن نقض حقوق سندیکایی در کشورهای دیگر و به ویژه منطقه خلیج فارس و خاورمیانه پیشقدم باشند. وضعیت در کشورهای خاورمیانه و جهان عرب از نظر احترام به حقوق سندیکایی، حمایتی علیه دموکراسی و همبستگی کارگری است. این مشخص است که حرص و آز قراردادهای پر منفعت اسلحه و تجاری محافل حاکم انگلیس، فرانسه، ایالات متحده، آلمان و ایتالیا، این کشورها را از توجه به حقوق بشر و حقوق سندیکایی در خاورمیانه باز می‌دارد، ولی طبقه کارگر سرکوب شده این کشورها هیچ توجیهی را برای عدم همبستگی فعال اتحادیه‌های کارگری مستقل کشورهای غربی با برادران و خواهران خود نمی‌پذیرد.

رزالوگزامبورگ و مسئله ملی

هوشنگ قره چمنی

شهر زامسک لهستان در مارس ۱۸۷۱ شاهد تولد رزالوگزامبورگ بود و آن زمانی بود که رهبری جنبش عدالت‌خواهانه لهستان را حزب انقلابی پرولتاریا به عهده داشت. دورانی که خط‌مشی جنبش انقلابی روسیه را ترورهای فردی ناروردنیم تعیین می‌کرد. جنبش کارگری لهستان در اواخر قرن نوزدهم از اعتلای نظری و عملی بالایی برخوردار بوده و حزب انقلابی پرولتاریا موفقیت‌های فراوانی در سازماندهی و رهبری اعتصابات کارگری و ادامه برنامه و اصول مارکسیستی داشت.

۱۸۸۶ ماشین سرکوب سرمایه‌داری با دستگیری و اعدام رهبران حزب انقلابی پرولتاریا فعالیت جنبش سوسیالیستی لهستان را متلاشی و به چند محفل پراکنده محدود کرد. رزا شانزده ساله با شرکت در یکی از این محافل آغاز زندگی یک انقلابی حرفه‌ای را رقم زد. زنی که در تاریخ جنبش انقلابی همواره به یاد ماند.

۱۸۸۹ پس از طی دورانی کوتاه در زندان، مجبور به ترک لهستان شده و به زوریخ سفر کرد و همراه با تحصیل در دانشگاه سوئیس در جنبش کارگری و پرشور مهاجران انقلابی فعال شد.

با تأسیس حزب سوسیال دموکراسی لهستان (اس.دی.کی.بی.ال) در ۱۸۹۴ رزا در اوج جوانی با تسلط بر آموزش‌های خلاق مارکس به عنوان ایدئولوگ اصلی جنبش سوسیال دموکراسی لهستان مطرح شد. در ۲۲ سالگی در جدالی خستگی‌ناپذیر با انقلابیون حرفه‌ای اروپا و لهستان، در کنگره بین‌الملل سوسیال دموکراسی در اوت ۱۸۹۳ نماینده حزب شد و در ستیزی بی‌امان با ناسیونالیسم و انحراف جنبش کارگری از مسیر انقلابی خود با «شعار استقلال لهستان» به مقابله برخاست. هر چند که مارکس و انگلس در ۱۸۴۸

(مانیفست کمونیست) استقلال لهستان را از روسیه تزاری وظیفه میرم جنبش کمونیستی آن روز بر شمرند. و وظیفه جنبش کارگری را «اتحاد با بورژوازی علیه سلطنت مطلقه، مالکیت فئودالی و خرده بورژوازی» می دانست. مارکس و انگلس در دهه های اولیه قرن نوزدهم دشمن اصلی انقلابها بورژوادموکراتیک را استبداد و تسلط دو امپراطوری روسیه تزاری و خانواده هاسبورگ اتریش دانسته و نتیجتاً از جنبش های ملی دموکراتیک علیه این دو امپراطوری حمایت می کردند و از جمله استقلال لهستان را عاملی برای اعتلای انقلابی بر شمرند. مارکس اعتقاد داشت که جداسدن کامل اروپای مرکزی و اروپای دموکراتیک و انقلابی غرب از روسیه تزاری به مثابه «ژاندارم اروپا» و سپس اوج قیام ملتها علیه امپراطوری هاسبورگ، همچنین اتحاد آلمان های اتریشی با بقیه آلمان و در نهایت ضربه بر پیکر یونکرهای روسی و اعتلای انقلابی جنبش دموکراتیک آلمان، همه و همه در گرو استقلال نهفته است. اما مارکس جنبش ملی را خاص اروپا می دانست و اهمیتی ناچیز به جنبش های ملی آسیا و آفریقا اختصاص می داد و در نهایت هیچ گونه معیار قطعی برای داوری و ترسیم جنبشهای استقلال طلبانه قائل نبود. و این همه در اروپای ابتدای قرن نوزدهم بود. اما موقعیت اروپا در پایان قرن نوزدهم نسبت به نیمه اول قرن آنچنان تفاوت داشت که رزای جوان بتواند برخلاف نظر مارکس مسأله ملی را بررسی کند.

با افول انقلابهای بورژوادموکراتیک در اروپا و اوج گیری اعتصابات کارگران در اکثر نقاط اروپای مرکزی و غربی و تزلزل روسیه تزاری، کانون انقلاب به شرق اروپا منتقل شد.

رزالوگزامبورگ لهستان زمان خود را با لهستان دوران مارکس متفاوت ارزیابی می کرد و معتقد بود که با توسعه سرمایه داری در لهستان، اشراف، موقعیت اجتماعی خود را از دست داده و به متحد تزاریسم در سرکوب جنبشهای مرفعی در لهستان تبدیل شده اند. این اشراف در زمان مارکس رهبران جنبش ملی بودند. بورژوازی نیز با به دست آوردن بازارهایی برای تولیدات خود در روسیه مخالفت خود را با استقلال ملی عنوان می کرد. در این رابطه رزا در ۱۹۰۸ گفت: «لهستان با حلقه های طلا به روسیه وابسته است. آنچه با توسعه سرمایه داری تطبیق می کند، دولت ملی نیست بلکه دولتی غارتگر است.» از طرفی گذشته از تعداد اندک روشنفکران لهستان هیچ کدام از نیروهای اجتماعی در صف مبارزه ملی و استقلال لهستان نایستادند. و تحلیل صحیح رزا در ۱۸۹۵، مسأله ملی را چنین توضیح داد: «جهت مشخص تکامل اجتماعی برای من آشکار کرده است که هیچ طبقه اجتماعی در لهستان وجود ندارد که در آن واحد و همزمان منفعتی در احیای لهستان داشته باشد و یا بتواند از عهده چنین کاری برآید.» به نظر رزالوگزامبورگ که در نظام سرمایه داری شعار استقلال ملی ارزش ترقی خواهانه نداشته و تنها عوامل امپریالیستی خواهان رشد احساسات صرفاً ملی است. و در نهایت جنبش ملی نمی تواند ارزشی مرفعی داشته باشد. به نظر رزالوگزامبورگ پرولتاریا از مبارزه برای حق تعیین سرنوشت ملی بی نیاز است و در مقابل طرح شعار کارگران جهان متحد شوید، در حقیقت طرح شعار مسأله ملی ارتجاعی است. این مهم زمانی از حقانیت بیشتری برخوردار می شود که برخورد مخالفان رزا را در جنبش کارگری لهستان با اعتصابات توده ای کارگران بازشناسی کنیم:

مخالفان نظر رزا در زمان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، با محکوم کردن مبارزات طبقه کارگر لهستان عنوان کردند که اعتصابات کارگران لهستان همسو با مبارزات طبقه کارگر روسیه می باشد و این خلاف وحدت ملی لهستان به شمار می آید. مبارزه رزا علیه طرح مسأله ملی لهستان، علیه درک شوونیستی مخالفان خود و منطبق با اصول و آموزشهای مارکس بود و به دنبال آن

مخالفت رزا با ناسیونالیسم، منجر به جدایی همیشگی رزا و یارانش از سوسیال دموکرات های روسیه بلشویسم شد. در این رابطه بررسی نقطه نظرات لنین به مثابه جوهره بلشویسم قابل تأمل است. لنین در مقاله «حق تعیین سرنوشت ملل» اظهار می کرد: «تمایل هر نوع جنبش ملی عبارت است از تشکیل دولتهای ملی، که بتوانند خواسته های سرمایه داری معاصر را به بهترین وجهی برآورده نمایند و محرک این قضیه عمیقترین عوامل اقتصادی و به این جهت برای تمام اروپای غربی و حتی برای تمام جهان متمدن - تشکیل دولت ملی برای دوران سرمایه داری جنبه عمومی و عادی دارد. بنابراین اگر بخواهیم به مفهوم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پی ببریم و در عین حال خود را با تعریفهای قضایی سرگرم نکنیم و تعریفهای مجرد «وضع نمائیم» بلکه شرایط تاریخی - اقتصادی جنبش ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، آنوقت ناگزیر به این نتیجه خواهیم رسید که منظور از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش - یعنی حق آنها در جداسدن از مجموعه ملتهای غیرخودی و تشکیل دولت ملی مستقل.» به این ترتیب لنین استقلال ملی و حق تعیین سرنوشت خلقها را در شرایط سرمایه داری «چیزی جز حق موجودیت دولتی جداگانه» نمی دانست. در این رابطه جالب است نظر کائوتسکی را از زبان لنین بشنویم: «دولت ملی شکلی از دولت است که با شرایط معاصر (یعنی شرایط سرمایه داری و متمدنانه و از لحاظ اقتصادی مرفعی که از شرایط قرون وسطایی و ماقبل سرمایه داری و غیره متمایز است) نهایت مطابقت را دارد، شکی است که در آن دولت از همه سهلتر می تواند وظایف خود را یعنی (وظایف ترقی کاملاً آزاد، وسیع و سریع سرمایه داری) انجام دهد.» اما رزالوگزامبورگ که بنابر نظری در مورد مسأله ملی به نیهلیست غلتیده بود در مقابل کائوتسکی و لنین چنین موضع گرفت. «این بهترین دولت ملی چیزی نیست جز یک مفهوم تجربیدی که به سهولت می توان آن را از لحاظ تئوری بسط داد و از آن دفاع نمود ولی با واقعیت مطابقت نمی کند.» رزا در تأیید نظر خود، مطرح می کند که تکامل در سرمایه داری، «وحدت بین المللی نوع بشر» را متحقق خواهد ساخت و «حق تعیین سرنوشت برای ملل کوچک را به پنداری واهی تبدیل خواهد کرد.» از سوی دیگر لنین اعتقاد داشت که رزالوگزامبورگ «مسئله استقلال و عدم وابستگی اقتصادی ملتها را جایگزین مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش در جامعه بورژوازی و مسئله استقلال دولتی آنها نموده است.» و در اثبات این نظریه به نمونه آسیا و ژاپن اشاره می کند و اعتقاد دارد که «این حقیقت مسلم است که سرمایه داری، با بیدار کردن آسیا، در سراسر آنجا نیز جنبش های ملی برپا کرده است و تمایل این جنبش ها تشکیل دولتهای ملی در آسیاست و بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه داری همانا چنین دولتهایی فراهم می کنند. نمونه آسیا بر له کائوتسکی و علیه رزالوگزامبورگ گواهی می دهد.»

لنین در ادامه طرح مسأله ملی و حق تعیین سرنوشت از مبارزه رزالوگزامبورگ با «شوئیستهای سوسیال مآب» حمایت کامل کرده و در تأیید نظر رزالوگزامبورگ وظیفه سوسیال دمکرات های لهستان را مبارزه برای اتحاد با طبقه کارگر روسیه می دانست. اما لنین از این که نظر رزا در قبال مسأله ملی، در خدمت شوونیسم «روسیه بزرگ» قرار گیرد بیمناک بود. در این رابطه لنین در منتخب آثار چنین توضیح می دهد: شایستگی عظیم و تاریخی رفقای ما، یعنی سوسیال دموکرات های لهستانی، در این است که شعار هواخواهی از اترنناسیونالیسم را پیش برده اند، و گفته اند ما اتحاد برادرانه پرولتاریای همه کشورها را بیش از هر چیز دیگر در خاطر نقش کرده ایم و هرگز برای رهایی لهستان دست به جنگ نخواهیم زد شایستگی رفقا در همین است و... دیگران میهن پرستند، پلخانوف های لهستانی اند.....

سوسیال دموکرات‌های لهستانی استدلال می‌کنند که دقیقاً به این سبب که در اتحاد با کارگران روسی امتیاز و مزیتی می‌بینند، مخالف جدایی لهستان هستند. آنان کاملاً حق چنین کاری را دارند. اما در عین حال نمی‌خواهند دریابند که برای تقویت بین‌الملل لازم نیست ما هم همان عبارات را تکرار کنیم، آنچه ما در روسیه انجام می‌دهیم پافشاری بر حق جدایی ملت‌های تحت سلطه‌ای است حال آن‌که در لهستان باید که برحق این ملت‌ها برای اتحاد اصرار بورزیم. شناسایی حق اتحاد مستلزم شناسایی حق جدایی است. ما ملت روس باید برحق جدایی تأکید کنیم، حال آن‌که لهستانی‌ها باید برحق اتحاد تأکید ورزند. با این همه جوهرهٔ انترناسیونالیسم و استقلال فکری رزا در مورد مسأله ملی سبب می‌شد تا رزا با کاربری آموزشهای مارکس موقیت لهستان را در قیاس با دوران مارکس بررسی کرده و دگرگونی آن را ببیند. زمانی که برخلاف نظر مارکس و انگلس با مبارزهٔ ملی در لهستان به ستیزه برخاست، در همان زمان باز هم برخلاف مارکس و انگلس به پشتیبانی از جنبش ملی اسلاوهای جنوب در برابر ترکیه پرداخت. لنین برای رد نظرات رزا در مورد مسأله ملی به نمونه‌های دولتهای بالکان اشاره می‌کند که: «نمونهٔ دولتهای بالکان نیز علیه رزالوگزامبورگ گواهی می‌دهد زیرا اکنون هرکسی می‌بیند که بهترین شرایط برای تکامل سرمایه‌داری در بالکان درست متناسب با تشکیل دولتهای ملی مستقل در این شبه جزیره بوجود می‌آید» لنین در ادامه می‌گوید: «بنابراین خواه نمونهٔ سراسر بشریت پیشرو تمدن، خواه نمونهٔ بالکان و خواه نمونهٔ آسیا، همه علی‌رغم رزالوگزامبورگ بر صحت قطعی اصل کائوتسکی گواهی عقب‌مانده و یا استثناء است. از نقطه نظر مناسبات ملی، بدون شک دولت ملی، بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه‌داری بوجود می‌آورد.»

از سویی برخلاف رأی لنین در مورد رزالوگزامبورگ، وی تحلیل بی‌نظیری از شرایط جدید در بالکان از زمان مارکس به بعد به دست داد. به این ترتیب که از دورهٔ مارکس به بعد جنبش ملی بالکان تحت سیطرهٔ بورژوازی است و بنابراین ادامهٔ نفوذ روسیه به هر شکل، تنها از راه سرکوبی که به دست ترک‌ها انجام می‌گرفت میسر است. رهایی بالکان از یوغ ترک‌ها نفوذ تزاریسم را شدت نمی‌بخشد بلکه آن را تضعیف می‌کند، زیرا مردم تحت رهبری بورژوازی مرفعی و جوانی قرار خواهند گرفت که دم به دم با تزاریسم مرتجع برخورد خواهد یافت. بنابراین، نظر لوگزامبورگ در مورد جنبشهای ملی بالکان کاملاً با نظر او در مورد لهستان متفاوت بود.

لنین، انقلاب و حزب

«نام من ولادیمیر ایلیچ اولیانوف است. من روز ۲۲ آوریل ۱۸۷۰ در سیمبرسک زاده شدم. در بهار ۱۸۸۷ برادر بزرگترم آلکساندر توسط تزار الکساندر سوم به جرم کوشش برای ترور او (اول مارس ۱۸۸۷) اعدام گردید. در دسامبر ۱۸۸۷ برای اولین بار دستگیر و به دلیل شرکت در ناآرامی‌های دانشجویی از دانشگاه قازان اخراج شدم. پس از آن از قازان تبعید شدم، در دسامبر ۱۸۹۵ برای دومین بار به دلیل انجام تبلیغات سوسیال دموکراتیک در میان کارگران سنت پترزبورگ دستگیر شدم.» این سطور را لنین، رهبر کبیر و انقلابی پرولتاریای جهان در پاسخ به نامه‌ای که در بهار ۱۹۱۷ از سربازان واحد ۸ توپخانه دریافت کرد به تحریر درآورد. لنین در این هنگام پس از یک دوران طولانی مهاجرت اجباری، در فوریه ۱۹۱۷ و

پس از این که انقلاب به سلطه تزار پایان داده بود، در میان استقبال دهها هزار کارگر، سرباز و ملوان انقلابی به پتروگراد بازگشته بود. همه سربازان انقلاب می‌خواستند در مورد لنین بیشتر بدانند. آنها نمی‌دانستند که «لنین» یک نام مستعار بود. در حقیقت ولادیمیر ایلیچ لنین در دوران سلطه تزار برای گریز از زیر تیغ سانسور از بیش از ۱۶۰ نام مستعار استفاده نمود. نیکلای لنین نامی بود که او بیش از همه نامها از سال ۱۹۰۱ به بعد استفاده کرد. سربازان انقلابی واحد ۸ توپخانه در نامه‌ای به شورای کارگران پتروگراد می‌خواستند بدانند «... اصل و نسب او چیست؟ کجا بوده است؟ برای چه او تبعید شده بود؟ چگونه به روسیه برگشته و در حال حاضر چکار می‌کند؟ به این معنی که آیا فعالیت‌های او به نفع و یا به ضرر ماست؟» لنین در پاسخ به سربازان گفت که او حاضر به پاسخگویی به تمامی سؤالات آنهاست. «بجز آخرین آنها، به خاطر این که، این شما هستید که باید قضاوت کنید آیا فعالیت‌های من هیچ نفعی برای شما دارد یا نه؟»

در ۸۰ سال گذشته قضاوت میلیون‌ها تن از انقلابیون، عدالتجویان و اندیشمندان جهان به لنین نقشی به مراتب فراتر از هر رهبر سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی در تاریخ داده است. این قضاوت عادلانه به دلیل نقشی است که لنین در تدارک نظری و عملی و رهبری انقلاب سوسیالیستی در روسیه ایفا نمود. با انقلاب کبیر بشریت به دوران جدیدی گام نهاد و این نبوغ انقلابی لنین بود که چنین انقلابی را به پیروزی رساند. نام لنین در جهان مترادف با انقلاب سوسیالیسم و پیشرفت اجتماعی است. انقلابیون در پنج قاره جهان به او احترام می‌گذارند. و این در حالی است که ارتجاعیون و نمایندگان طبقات مستمگر و استثمارگر نفرت خود را پنهان نکرده‌اند. سه ربع قرن پس از مرگ لنین، ترزا و نتیجه‌گیری‌های هوشمندانه او از تحولات تاریخی و مبارزه تئوریک او علیه دیدگاههای انحرافی از مارکسیسم مورد استفاده و استناد گردانهای عمده مبارزه بشریت برای پیشرفت اجتماعی و عدالت سوسیالیستی است. این که پس از ۷ سال بعد از شکست سوسیالیسم در کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق، مجسمه‌ها و بناهای یادبود لنین در این کشورها علی‌رغم اقدامات رسوایی حکومت‌های فاسد کنونی با برجا و مورد بازدید احترام‌آمیز توده‌هاست. خود دلیلی روشن بر اهمیت نقش تاریخ‌ساز لنین در رهبری انقلاب دوران‌ساز اکبر می‌باشد. معمولاً در بزرگداشت لنین سعی در نشان دادن نقش او و رهبری انقلاب اکبر ۱۹۱۷ روسیه می‌شده است. و لنین انقلابی بیشتر مورد تأکید بوده است. در نوشتار حاضر سعی می‌شود که به جنبه بسیار مهمی از خدمت او به جنبش انقلابی یعنی تولید آثار تئوریک و تدوین و بررسی اصول ساختار تشکیلاتی و موازین زندگی حزبی مختصراً اشاره‌ای بشود. اهمیت خدمات لنین به جنبش کارگری جهانی در این است که او در کلیدی‌ترین مقاطع تحول سرمایه‌داری در سالهای پایانی قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم موفق شد نظریات مارکس و انگلس پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی را تحول بخشد. در این دوره تاریخی بورژوازی از مزایای یک دوره نسبتاً طولانی تکامل «مسالمت‌آمیز» سرمایه‌داری که شاخص آن بهره‌گیری از رونق فعالیت‌های اقتصادی در جهت ترویج تصورات رفهرمستی و قانونگرایی در صفوف توده‌ها و ترغیب پرولتاریا به همکاری با بورژوازی بود، استفاده کرد و سعی داشت که از این طریق مناسبات اجتماعی منسوخ بورژوازی را حفظ و ابدی نماید. سیاستمداران و ایدئولوگهای بورژوازی کارزار افسارگسیخته‌ای را برای منحرف کردن طبقه کارگر از مبارزه در راه رهایی اجتماعی همه زحمتکشان آغاز کرده بودند.

اهمیت کار عظیم علمی و تئوریک لنین در این بود که او توانست علی‌رغم عدول رهبران بزرگ‌ترین احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی از مواضع مارکسیسم انقلابی و نفی کلیدی‌ترین اصول آن، با تحلیل شرایط

سرمایه‌داری امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین و آخرین مرحله تکامل سرمایه‌داری را تعریف و با تعیین مشخصه‌های آن لزوم مبارزه انقلابی در جهت سرنگونی آن و استقرار سوسیالیسم را تصریح کند. لنین خاطرنشان کرد که رهبران سوسیال دموکرات همچون برنشتین «به پرولتاریا نه روش‌های نوین مبارزه، بلکه فقط عقب‌نشینی را می‌آموزند... آنها به جای نظریه مبارزه نظریه امتیازدادن - آن هم امتیاز دادن به خطرناک‌ترین دشمنان پرولتاریا، یعنی احزاب و دولت‌های بورژوازی را که هرگز از تلاش در راه یافتن روش‌های نوین سرکوب سوسیالیست‌ها خسته نمی‌شوند - موعظه می‌کنند»^۱. لنین نایب‌های بود با ذهنی نیرومند و همه‌جانبه که شاخه فوق‌العاده عمیق از مارکسیسم داشت. او به مثابه یک ماتریالیست و دیالکتیکین توانست روندهای عینی دوران، قوانین حاکم بر تکامل امپریالیسم و سوسیالیسم را دریابد. در عین حال او مکانیسم ظریف شکل‌گیری و عملکرد عوامل ذهنی در تاریخ معاصر و مکانیسم مبارزه طبقاتی و انقلاب را دریافت. آثار شوریک لنین از جمله «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»، «چه باید کرد»، «چپ‌روی، بیماری کودکی در جنبش کمونیستی» و «دولت و انقلاب» از پرمایه‌ترین اسناد علمی در رابطه با انقلاب سوسیالیستی و عملکرد نیروهای سیاسی مختلف است. در این آثار ابعاد شخصیت لنین به مثابه یک اندیشمند انقلابی، یک مرد عمل انقلابی، نظریه‌پرداز نابغه و رهبر سیاسی و سازمان‌دهنده مبارزات توده‌های خلق به شکل مؤثری منعکس می‌شود. او بر پایه درک عمیق خود از مارکسیسم و مطالعه تحولات اقتصادی - اجتماعی جهان سرمایه‌داری در سالهای پایان قرن نوزدهم، اندیشه مه‌ورانه خود را در این که سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم عالی‌ترین و آخرین مرحله تکامل سرمایه‌داری رسیده است، مطرح نمود. او بر پایه درک علمی خود از مشخصه‌های امپریالیسم امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد و نیز امکان انجام انقلاب و ساختمان سوسیالیسم در کشوری با سطح متوسط رشد را مطرح کرد.

لنین با تدوین نظریه امپریالیسم عملاً رویزیونیسم حاکم بر سوسیال دموکراسی را که نافی ضرورت انقلاب سوسیالیستی بود افشاء کرد. برنشتین، بنیانگذار رویزیونیسم، برخلاف انگلس که ظهور شرکتهای سهامی، تراستها و کارتلها را در دوره جدید رشد سرمایه‌داری، دلیل متقاعدکننده‌ای بر صحت نظریه مارکس در زمینه نقش تمرکز تولید در روند اجتماعی شدن تولید و به دنبال آن پیدایش پیش‌شرطهای مادی سوسیالیسم می‌دانست، بر آن بود که پیدایش چنین مؤسساتی نشانه دگرگونی سرشت سرمایه‌داری است. برنشتین مدعی بود که سرمایه‌داری بر هرج و مرج و تولید فائق آمده و اکنون امکان دستیابی بر «سوسیالیسم در چارچوب جامعه بورژوازی موجود» وجود دارد. لنین با وارد کردن ضربه سهمگینی بر اپورتونیسم، از مارکسیسم انقلابی به مثابه ایدئولوژی جنبش طبقه کارگر دفاع کرد و براساس آن راه حل مسایل اساساً نوینی را که بشریت دوران ما با آن مواجه است، تدوین کرد. لنین داهیانه و مبتکرانه از اندیشه‌های مارکس و انگلس دفاع کرده و آنها را بر پایه دستاوردهای علمی جدید گسترش داد، نقطه اوج فعالیت لنین بنیانگذاری نخستین حزب انقلابی طبقه کارگر بود که نه تنها اندیشه‌های مارکسیستی را پذیرفت، بلکه آنها را در عمل به کار بست و راه انقلاب سوسیالیستی را پیش گرفت و از پیروزی آن دفاع کرد. آموزش‌های لنین در رابطه با حزب انقلابی طبقه کارگر، ساختار و مبارزه انقلابی آن، از عمده‌ترین‌های ارثیه انقلابی او برای جنبش کارگری است. لنین در اثر جاودانه خود «یک گام به پیش، دو گام به پس»^۲، روش دفاع نقد و اصلاح نظام تشکیلاتی بدون سرپیچی از اصول حزب را مورد بررسی قرار می‌دهد. «لنین براین اعتقاد بود که حزب تنها می‌تواند کسانی را به صفوف خود راه دهد که حاضر به مبارزه ایثارگرانه

در راه طبقه کارگر و تمامی زحمتکشان باشند و اهداف حزب را به میان توده‌ها ببرند. او معتقد بود که حزب انقلابی باید هرچه بیشتر منسجم و متحد باشد. و به همین دلیل باید مانع از آن شد تا عناصری ثابت و بیگانه نسبت به امر طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش به صفوف آن راه یابند. لنین در طی سخنرانی خود در کنگره دوم حزب گفت: «بهتر است ده نفر مبارز داشته باشیم بی آن که خود را عضو حزب بخوانند (و مبارزان واقعی در پی عنوان نیستند) تا آن که به اهل حرف امکان دهیم که به عضویت حزب درآیند»^۳. او معتقد بود که عنوان عضویت که برای هر عضو حزب افتخار و مؤولیتی سنگین در بر دارد، مستلزم کار فعالانه و تعهد شخصی برای به اجرا درآوردن رهنمودهای حزب است. و پیوستن به حزب موضوعی صوری نیست، بلکه با مبارزین سیاسی و اهداف انقلابی آن ارتباط دارد. در نظام موازین لنینی سازمان حزب تقویت انضباط حزبی و تبعیت کلیه سازمان‌های حزبی از ارگان‌های بالاتر جای خاصی را به خود اختصاص می‌دهد. لنین در انتقاد از موضع آنانی که در مقابل وحدت تشکیلاتی حزب از خودمختاری سازمان‌های پایه حزب دفاع می‌کردند، صریحاً اظهار می‌داشت: «... اما من متذکر می‌شوم که این گزارش انکارناپذیر به دفاع از خودمختاری در برابر مرکزیت یکی از ویژگیهای اصلی اپورتونیسم است...»^۴، «خودداری از تن دادن به رهبری ارگان‌های مرکزی مساوی است با رد عضویت در حزب، مساوی است با تخریب حزب...»^۵ لنین در اثر جاودانه خود «یک گام به پیش، دو گام به پس» تئوری مارکسیستی وحدت حزب را تکامل بخشید. وی نشان داد که درک واحد از جهان واحد باید شالوده وحدت سازمانی باشد. اما این به تنهایی کافی نیست. صفوف حزب نیز باید متحد باشد. «وحدت حزب در مسایل مربوطه برنامه و تاکتیک شرط لازم ساختمان حزب و تمرکز فعالیت آن است، ولی شرط کافی نیست برای نیل به این منظور وحدت سازمانی نیز لازم است»^۶.

- ۱- و.ا. لنین. مجموعه آثار، انتشارات پروگرس، مسکو، ۱۹۶۷، جلد ۴، صفحه ۲۱۱
- ۲- و.ا. لنین. «یک گام به پیش، دو گام به پس» جواب لنین به روزا لوکزامبورگ.
- ۳- و.ا. لنین. «یک گام به پیش، دو گام به پس»، «ایسکرای نو» اپورتونیسم در مسایل سازمانی.
- ۴- همانجا.
- ۵- همانجا.

«گرایش به چپ در صحنه سیاست اروپا»

ویلیام پومروی - از نشریه هفتگی «جهان هفتگی مردم»

پیروزی انتخاباتی درخشان و خارج از تصور اتحاد احزاب چپ فرانسه در روز اول ژوئن ۱۹۹۷ بخشی از یک گرایش سیاسی توسعه‌یابنده در اروپا است که سرودخوانی پیروزمندانه مداحان سرمایه‌داری در انتهای جنگ سرد را خاموش می‌کند. این گرایش با قدرت‌گیری مجدد احزاب سوسیالیست و کمونیست و احزاب رادیکالی که حاضرند با آنها متحد شوند دروغ بودن این ادعا را نشان می‌دهد که سرمایه‌داری برتری خود را به اثبات رسانده و سوسیالیسم و جنبش‌های سوسیالیستی مرده‌اند. یک دولت به رهبری حزب سوسیالیست و عضویت کمونیست‌ها در کابینه نخست‌وزیر لئونل ژوسپن برجسته‌ترین نمونه چنین تحولی است. لیکن این یک استثنا نیست. در ۱۱ کشور اتحادیه اروپا دولت‌هایی با رهبری سوسیالیست‌ها و یا با حضور سوسیالیست‌ها در ائتلاف حکومتی بر سرکار هستند. (پرتغال، یونان، ایتالیا،

سوئد، دانمارک، هلند، اتریش، فلامند، بلژیک، لوکزامبورگ و برلین). حتی نخست‌وزیر دست راستی بریتانیا خود نوعی سوسیالیست می‌خواند و دولت حزب کارگر «نوین» او بخشی از این چرخش به سمت چپ محسوب می‌شود. در اتحادیه اروپا فقط آلمان و اسپانیا هستند که دارای دولت‌های محافظه‌کار هستند. در انتخابات آلمان که قرار است در اکتبر ۱۹۹۸ انجام گیرد احتمالاً حزب سوسیال دموکراتیک به قدرت خواهد رسید.

نگاهی به این رخدادها در اروپا روشن می‌کند که هیچ برنامه یا برخورد مشترک و یا کوششی در جهت قدم‌هایمانگ بری تغییر رادیکال صحنه سیاسی در اروپا وجود ندارد. احزاب سوسیالیستی که نقش برجسته‌ای در این گرایش بازی می‌کنند مدت‌های مدیدی است که ایدئولوژی مارکسیستی و هرگونه تعهدی به تغییر انقلابی جامعه به سوسیالیسم را کنار گذاشته‌اند و در بردارنده درجات مختلفی از فرمیسم هستند. در کشور احزاب سوسیالیست اروپا که در ۶ ژوئن ۱۹۹۷ ماه در شهر مالمو - سوئد برگزار شد، تونی بلر و لئونل ژوسپن در دو قطب کاملاً متفاوت و مجزا قرار داشتند گرچه هر دو احزاب کارگر و سوسیالیست پیروزی‌های عمده انتخاباتی کسب کرده‌اند.

در گرایش موجود، بهترین شاخص جز ایجاد شده در اروپا را می‌توان در بازپس‌گیری دوباره موقعیت قبلی توسط احزاب کمونیست دید. این امر به ویژه در جهش تعداد کرسی‌های پارلمانی حزب کمونیست از ۳۲ به ۳۸، افزایش ادامه یافته توان انتخاباتی حزب کمونیست رفراندسیون ایتالیا و این که این حزب موازنه قدرت را در پارلمان ایتالیا برقرار ساخته است و نیز افزایش تعداد نمایندگان در جریان انتخابات پارلمانی اخیر در یونان، اسپانیا، قبرس، نمود دارد. این حقایق به بهترین وجهی ادعایی که سوسیالیسم را مرده و فاقد جذابیت معرفی می‌کند، باطل می‌سازد. آنچه که صحنه سیاست در اروپا را به چپ کشانده و برای احزاب چپ آرایی اضافه کرده، احساسات توده‌ای علیه تقلای سرمایه‌داری برای اعاده ابتدایی‌ترین اشکال استثمار و سودجویی حریصانه و در عین حال اقدام برای از بین بردن دستاوردهای اجتماعی‌ای است که مردم زحمتکش زیر چتر سیستم سوسیالیستی جهانی کسب کرده‌اند. توده‌ها از افزایش فاصله عظیم بین ثروتمند شدن یک عده معدود و فقر افزایش یافته ۳۰ درصد یا بیشتر از جمعیت اروپا که در زیر خط فقر زندگی می‌کنند شدیداً ناراضی هستند. این ناراضایی علیه وجود ۱۸ میلیون بیکار در اتحادیه اروپا و در عین حال علیه پایین نگاه داشتن سطح حقوق آنهاست که شاغلان، این ناراضایی علیه تهاجم علنی و نابودی سیستم رفاه اجتماعی... این امر علیه خصوصی‌سازی بخش عمومی و افزایش قیمت خدمات به منظور تأمین سودهای کلان برای صاحبان جدید است. در کشورهای اتحادیه اروپا یک موج رو به رشد اپوزیسیون شکل گرفته است که قرارداد ماستریخت اتحادیه اروپا را هدف قرار داده است. قرارداد ماستریخت متوجه تمرکز ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، ایجاد یک واحد پولی مشترک در سطح اتحادیه اروپا تا قبل از پایان قرن اخیر و تمرکز سیاست اقتصادی از طریق یک بانک مرکزی اروپایی است که عمدتاً مردم را از روند دموکراتیک دور می‌سازد، است. به منظور برآوردن شرایط تعیین شده برای پیوستن به واحد مشترک پولی از جمله کاهش کمبود بودجه به کمتر از ۳ درصد است که هزینه‌های رفاه اجتماعی یا به کلی از بین رفته‌اند و یا وسیعاً کاهش یافته‌اند ماستریخت عملاً در بردارنده کاهش‌های وسیع در مصارف عمومی است.

قبل از پیروزی احزاب چپ در فرانسه، تظاهرات و اعتصابات توده‌ای علیه کاهش هزینه‌های اجتماعی و اقدامات محدودکننده دستمزدها توسط دولت گلیست ژاک شیراک مدت‌ها در جریان بود، خشم توده‌ای با عمل شیراک به فراخواندن یک انتخابات پیش از موعد افزایش یافت، هدف

تشکر انتخاب مجدد دولتی مورد نظر او این بود که نتواند به نام مردم کاهش‌های وسیع‌تری در هزینه‌های اجتماعی انجام دهد و کسری بودجه کمتری از ۳ درصد را تأمین کند. انتخابات آینده آلمان به دنبال اعتصاب‌ها و اعتراض‌های توده‌ای علیه اقدام‌های ضد سیستم رفاه اجتماعی از طرف رژیم هلموت کهل انجام خواهد گرفت. حزب سوسیالیست دموکراتیک که عمیقاً درگیر مبارزات درونی بر سر تعیین رهبری‌اش از طرف و جناح چپ و راست حزب است، مشخصاً از تمایلات و روحیه توده‌ای مردم آلمان عقب مانده و اگر هم در جهت پایان دادن به رژیم کهل مبارزه کند، بی شک به خاطر فشارهای آن جناح چپ است. تونی بلیر همانطور که در سخنرانی خود در کنگره احزاب سوسیالیست در مالمو نشان داده، در تلاش است سوسیالیست‌های اروپا را به خط حزب کارگر «نوین» جلب کند و با ظاهری احساساتی فریاد برآورد: «ما باید خودمان را مدرنیزه کنیم و یا این که مرگ را بپذیریم». منظور او از مدرنیزاسیون کنار گذاشتن سیاست‌ها و اصول سوسیالیستی و دنبال کردن سیاست سازش طبقاتی و اقتصاد بازار است.

بلیر می‌گوید که این خط مدرنیزاسیون او بود که موجب پیروزی یک پارچه در بریتانیا گردید ولی این پیروزی در حقیقت به دلیل رد شدن سیاست‌های طرفدار سرمایه‌داری بزرگ، ضد کارگری ضد سیستم رفاه اجتماعی دولت‌های محافظه‌کار تاجر و میجر از سوی توده‌ها بود، جنبش کارگری انگلیس در مقابل کوشش‌های بلیر برای دور کردن حزب کارگر از این جنبش مقاومت می‌کند و اتحادیه‌های کارگری بریتانیا، مستندان، بازنشنگان و بیکاران از دولت حزب کارگر طلب می‌کنند که به نیازهای آنان پاسخ گوید و نه به سودطلبی‌های سرمایه‌داری بزرگ. پیروزی حزب سوسیالیست فرانسه با تعهد به دفاع از سیستم رفاه اجتماعی، توقف روند خصوصی‌سازی بخش عمومی، ایجاد ۱۰۰۰۰۰۰ کار، کاهش ساعات کارهفتگی و افزایش حداقل حقوق ممکن گردید. حزب کمونیست همراه با توده‌ها خواهان قدم‌های بزرگتری به چپ مخصوصاً برای کاهش مالیات برای کارگرانی که دستمزد پایین دارند و افزایش برای ثروتمندان می‌باشد. همانند گذشته هنگامی که کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها با هم در دولت بودند مبارزه بر سر اجرای سیاست‌های چپ محتمل است و در اینجا نیز عملکرد تمایلات توده‌ها است که مؤثر خواهد بود. یکی از نتایج برجسته گرایش چپ که اکنون با پیروزی نیروهای سوسیالیست - کمونیست و متحدانش تقویت شده است ایجاد حرکتی در اتحادیه اروپا برای وسعت دادن به «فصل اجتماعی» قرارداد ماستریخت می‌باشد. «فصل اجتماعی» مجموعه‌ای از شبه حقوق برای کارگران و اتحادیه‌های کارگری است که به قرارداد ماستریخت پوشش دموکراتیکی بدهد. اکنون پیشنهاد شده است که بندی در مورد حقوق اشتغال به آن اضافه شود که حقوق کاری را برای زحمتکشان تضمین می‌کند. سأل بیکاری یکی از مسایل اصلی است که در اعتصابات و تظاهرات‌ها در دوره اخیر مطرح شده است. ژوسپن اعلام کرده است که تصویب این بند در مورد حقوق اشتغال یک شرط پیوستن فرانسه به واحد پول مشترک اتحادیه اروپا است. این متمم به «فصل اجتماعی» برگمی بیش نخواهد بود مگر این که در یک برنامه عمل واقعی رادیکال پیاده شود زیرا این امر به یکی از پایه‌های ساختار استثمار کاپیتالیسم اروپای متحد، یعنی حفظ بیکاری وسیع به منظور فشار وارد نمودن به دستمزدها و سازماندهی کارگری، ضربه خواهد زد.

زیگموند فروید

همواره عواملی که در ایجاد ادیان و مذاهب دست درکارند یکسان و همانند نمی‌باشند، بلکه برحسب موقعیت‌های طبیعی، اجتماعی، آب و هوا، عوامل نژادی و چگونگی وضع داخلی و قدرت‌های اطراف هر قوم و گروه یا ملتی، عوامل مؤثره با دگرگونی‌هایی که دارند ادیانی به وجود می‌آورند که طبیعتاً در مواردی با یکدیگر اختلاف‌هایی دارا می‌باشند؛ مثلاً عوامل داخلی و خارجی‌ای که منشأ دو دین اسلام و عیسویت را فراهم آورد با یکدیگر کاملاً متفاوت بودند و براسل همین تفاوت نیز دو دین اسلام و عیسویت با هم اختلاف‌هایی اصولی دارند. به طور کلی اساس دو مذهب اسلام و عیسوی به روی مذهب یهودی قرار دارد و آیین هر سه از نژاد سامی سرچشمه می‌گیرند. مذهب اسلام از میان قومی پدید می‌آید که در بیابانهای خشک و سوزان زندگی می‌کنند. این قوم بادیه‌نشین به گروه‌های متمایز و مستقل و کوچکی تقسیم شده و همواره با هم در حال پیکار و ستیزند. نیازمندیهای آنان در داخل شبه جزیره عربستان بسیار اندک است و به همین جهت برای کفاف وسایل زندگی و اسباب معیشت مجبورند به هر شکلی که شده به خارج از حیطه تصرفی و مسکونی خود راهی گشوده و نفوذی نمایند. اما موردی که در بادیه‌نشینان عرب مورد توجه است و این عوامل در عیسویت وجود نداشته بلکه به شکل تمامی عکس آن وجود دارد استقلال عربها می‌باشد که با داشتن همسایگان و اطرافیانی همچون ایرانیان و رومیان از رفتار و عادات و شیوه سلوکی‌شان نمونه‌برداری برای بهبود زندگی خویش می‌نموده‌اند. با دقت و ژرف‌بینی در این احوال، می‌توان خواص و قوانین و چگونگی‌هایی را که در مذهب این قوم پدید خواهد آمد، حدس زد. این مذهب چون سرمشق و نمونه‌هایی از امپراتوری‌های بزرگ همسایه دارد بت‌های قبیله‌ای را برافکنده و خدایان متعدد را مبدل به یک خدای قادر مرکزی می‌نماید. از سویی دیگر چون قومی مستقل است و در سازمان اجتماعیش نیز اختلاف طبقاتی وجود ندارد، به همین جهت با ملاحظاتی که در کار است به زودی متحد و متفق شده و چون نیازمندیهای آنان در خاکشان فراهم نمی‌آید و سخت در مضیقه هستند بنای تاخت و تاز به همسایگان غنی و ثروتمند خود را آغاز می‌کنند. از امتیازات این قوم که مستقل بوده و از لحاظ نیازمندیهای مادی زندگی در مضیقه هستند و گردشان اقوام ثروتمندی زندگی می‌کنند جنگ است که نقش مهمی را دارا می‌شود؛ برخلاف عیسویت که قومی بی‌استقلال و در حال بردگی و اسارت می‌باشند و عکس‌العمل همین فشار خارجی نیز پدیده عمیق صلح و تمکین در برابر زور و اجحاف در مسیحیت می‌شود. اما این مذهب که پیدایشش ضرورتی حاد اجتماعی بوده است و در نتیجه نیازهای شدید اجتماعی برای اداره و جمع و متحدنمودن قبیله‌ها و جلوگیری از جنگ‌های داخلی و سامان بخشیدن به وضع تجارت و اقتصادیات و اموری دیگر تولید شده طبعاً نیز بایستی تأثیری عمیق و بیش از مذاهب دیگر در وضع زندگانی مادی بپاشد و قوانینی که به طور نسبی از ادیان دیگر دارای جنبه اجرای قوی باشد برای اداره امور مادی قوم برقرار نماید و چنان‌که می‌دانیم مذهب اسلام از این لحاظ بسیار غنی است. اما بعد از اصلاح امور داخلی و قوانینی برای تمثیت امور و سامان بخشیدن سازمانها و اداره اجتماع، بایستی ملاحظه شود تا رابطه و سلوک این قوم با ملل خارجی چگونه بایستی باشد؟ عربستان نیاز مهمی به اقتدار خارجی و ساختن یک مرکزیت برای خود داشت، لیکن نه کالاهای درخور توجه و ویژه‌یی داشت و

نه ثروتی فراوان که به وسیله تجارت برای خود مرکزیتی بسازد و نه تمدن و فرهنگی را دارا بود که بدین وسیله به عنوان رابطه‌ی علمی و مرکزی ادبی و فرهنگی شناخته شود و مذهب این نیاز را برآورد. مذهب یکی از اصلی‌ترین قوانین خود را دستورهای درباره جنگ و غارت قرار داد و البته در برابر جنگ برای کسانی نیز که مایل به صلح بوده‌اند و از در صلح در می‌آمدند نیز قوانینی وضع نمود که هدف‌های جنگیش را تأمین می‌نمود و این تأمین اخذ مالیات، فرستادن سرباز در مواقع لزوم و تحمیل مذهب بود که به ترتیب: اخذ مالیات چیزی جز غارت آن کشور، و فرستادن سرباز موردی خارج از اسارت، و تحمیل مذهب و فرهنگ هم نتیجه غایی این دو محسوب می‌گشت. پس تنها هدف جنگ و صلح که مذهب سخت تجویز می‌نمود هجوم و غارت به ملل همسایه و همجوار بود. البته مذهب مستمک و دست‌آویزی خاص برای این موارد و موافق با اوام مذهب برای تشدید اعتقاد مردم ساخته بود و این دست‌آویزها این بود که تمامی مردم جهان و ملل دنیا بایستی مسلمان شوند و در غیر این صورت بجهنم بجهنم. بزرگ‌ترین ابتکاری که برای تشویق اینان به عمل آمده بود این که اعتقاد و ایمان شگرفی نسبت به بهشتی افسانه‌یی در میان آنها تبلیغ شده بود و در میدان جنگ از کشته‌شدن باکی نداشتند چون از ته قلب ایمان داشتند که در صورت کشته‌شدن به بهشت می‌روند و در صورت فتح و پیروزی نیز می‌دانستند که غنایم فراوانی بهره خواهند داشت و این رمز بزرگ پیروزی‌شان در جنگ‌ها به شمار می‌رفت. چون در آغاز اسلام محدود به همان شبه‌جزیره عربستان بود و به دست قوم عرب اداره می‌شد در اوضاع اجتماعی‌شان اختلاف طبقاتی شدیدی به چشم می‌خورد و به همین جهت در مذهب هم درجه‌بندی و ایجاد طبقات فرادست و فرودست به وجود نیامد و هرگاه به تاریخ صدر اسلام بنگریم تا دوره خلفای راشدین دوران اصالت و ایده‌آلی مذهب اسلام دوام دارد که دوران برادری و تساوی حقوق و نفی اصل طبقاتی می‌باشد. اما هنگامی که اسلام از عربستان و مرزهای آن درگذشت و ایران و قسمتی از مملکات روم را در حیطه قدرت خود گرفت بنابراین اوضاع اجتماعی دوامپراتوری بزرگ ایران و روم شروع به نفوذ در اسلام را آغاز کرد و آن را از جریان نخستین و اصالت خاص خود برگرداند. در واقع خودکامگی و استبداد، برقراری اختلاف طبقاتی شدید و رواج بردگی و طبقه‌بندی و درجه‌گذاری مذهبی با دوران خلافت خلفای اموی شروع شد و از این گذرگاه است که مذهب اسلام با مقدرات قسمتی از مذهب مسیح شباهت پیدا کرد.

بهار من

همیشه می‌گفتم:
طلوع روشن خورشید انتظار من است
و هر دریچه که بر باغ پرشکوفه باز شود
سرود سبز دل‌انگیز روزگار من است
مدد.... دل عاشق
به بوته بوته این باغ شب گرفته ما
شکوه خنده خورشید را دوباره ببین
در از دحام عطشناک شادی مردم
مدد.... دل عاشق
تو با تمام تپش‌های عاشقانه خود
مرا به شوکت این شور عاشقانه ببر
مرا شکوفا کن
که از طراوت این باغ بهره بگیرم
مرا به آبی سرشار این ترانه ببر
تو خوب می‌دانی
شکوه جنبش این باغ برگ و بار من است
و هر ترانه که گل کند به سینه خلق همان بهار من است

